

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228927

UNIVERSAL
LIBRARY

و کبریا فی حکمه قد افکار کمال

باشند از آنکه آفرینش مکتوب و فرشتگان نور دیده و انوار مکتوب



بمعراج صفه و ملاحظه کاپی و پرده و شیب با استقامت سعادت

مطبع محبت و انفع نیکوکار آباد از قوای طبع یا

यम्भस्मावरुणान्द्रुद्रमरुतःस्तुन्वाति
 दिद्यै स्तवैःवेदैःसाङ्गपदकृमोप
 निषदैर्गायंतियं सामगाः ध्यानाव
 स्थिततद्गतेन मनसा पश्यति यं यो वि
 नायस्यानविदः सु ए सुरगणादवाय
 तस्मै नमः ३२५२

کتابخانه مجلس شورای
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 مستظرفه
 شماره ثبت کتاب ۱۰۰۰
 شماره ثبت نسخه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲/۵/۲۲
 نام کتاب
 نام نویسنده
 نام ناشر
 نام دارنده

بسم الله الرحمن الرحيم
 ۱۲
 CHECKED 1958
 پیام بادشاهی که وظایف لطایف حمد و ثنای او بر زبان
 جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و دائر و افاضه فیوض
 ذات و صفات او در افرازی جمیع مبدعات ارضی و سماوی
 ساری و سایر نظم رموز انوار عقل نکته پیوندیشنا
 سایی ده جان فردمند با جواهر بخش مکتبهای تاریک

آرند و شبهای تاریک : اگر هر موی بر تنم زبان بشکشد
 کشایدی از هزارادانماید و ما چارنجاموشی گراید پس حمد و ثنا ملک علام افتخار
 کلام بزرگوار شاه ذوالاثرام داد و در دارادریان کند
 سلیمان جهان پناه ظل الله میر محبوب علی پادشاه خلد الله
 ایام دولته و ملکه لایق باشد که در آیین نصفت و عدالت
 و قوانین سلطنت ایالت هیچ دقیقه از دقایق نامرعی نگذرد
 بر حاشیه بساط روزافروزش پیوسته امرای عالمگیر و نجباء
 صائب تدبیر بگردن متکاوی میان جان بسته و در پاریشت
 آسمان پایش همواره فضیلهای زرگوار و حکمای نیکو شمع
 بر کرسی هواداری نشسته مشیری دارد و قمر کاسب گواهی
 نواب محمد رفیع الدین خان الحنا طبیب ابو انجم خاں
 شمس الدوله شمس الملک شمس الامیر کسری خان
 زاد دولته که در آیین سیاست قدر علوم و ادب را

گوی سبقت برده - و وزیر می دارد رعیت پرور معدلت گستر^{سطو}
فطرت جناب سکندر القاب نواب میر تراب علی خان
سراج الملک سراج الدوله مختار الملک مدار المها^م
بهاورد ام شوکت که در قانون سرور می و فن هنر پروری و زرا^{ست}
جهان را ادب آموخته عشوی چهار خلعت امن آبخان داد
که تنیغ از تنگ عربانی شذر آید ز عدلش جان مظلومان سحرگاه
فرانش کرد و تیراندازی آه بیجان آید بیان در عهد معدلت^{مهد}
این پستور صف دستور و بیگام فرخی فرجام این وزیر فلاحون
تدبیر علم و هنر را آبخان و تنی بازار و عقل و خرد را بد انسان گری^{می}
هنگام بر روی روز آمده است که این احقر العباد را می مر لیه
ایل ای ابن رای سولال سوزنندنت انجیره و مددگار^{معدت}
مدار المها و مهتم مدرسه تعمیرات را قدر حکمت خواهی نخواهی^{راج}
لکه که سرپای مهت بر تصیف قالیف داشت این رساله را

حکمت علی اساس نهاده معیار السلطنت بروی نام کزاشت
 تا بر صفحہ روز کار یا دکار ماند باید دانست کہ حکمت علی عبارتست
 از علم باحوال نفس ناطقہ تا بہ سبب آن علم معاش و معاد
 انسانی بدرجہ حسن انتظام یابد و بشیر از زوایل متجلی و نفصا
 متجلی گردیدہ بحال مقصود رسد این قسم حکمت بر دو نوعست
 یکی آنکہ راجع بود بامر نفسی علی الانفراد و آنرا تہذیب اخلاق
 نامند دیگر آنکہ راجع باشد بمشارکت با افراد بنی نوع و این
 تقسیم دیگر بدو قسم انقسام یافته تدبیر منزل و سیاست مدن
 چنانچہ بعضی فوائد این صنف آخر بنظر تعمیم فوائد این فن
 و تمثیل منافع ارباب وطن مدون ساخته چون عربی
 کو بارمغان خلیجہ مد آب مطر بر دباغداد کیا ز اہد مانامی
 کلی کہ بہ کاسان آزند طایف بلبلے بہند وستان ارمغان
 اصحا و الاجناد تحفہ اولیاء اولی الالباب بسیار د از خوش

برخویش نیازد که هر چند بودید هیچی خود و نیز تقاضا
 من صنف نقد استمداد خود را اما جگاه همایم میدید و ^{نست}
 که بنفایضای این دور و این دیار نازنینان معانی را الباس
 فارسی زبان در کار است - و این مفتون فنون و طالب
 مطالب را هنوز آنقدر فرصت وقت و مساعدت بخت
 دست نداده که بهر استانی و استان ذوق دست
 بدین کار زد و مثل علوم و اسنہ و یکری کام دل و استان
 ورین بود استان نیز وستی داشته مگر با همه دانسته این
 اندوانی مبادرت این نگارش بدین رواست که سخن از غفر
 است نه از پوست سر و کار مروان کار با اباکار افکار میباش
 نه بازیر و زاری موسیقار گفتار بهم جمشیدی کرد
 ندید گویده باوه باید که غنایید و پرند پر نیانی گرنیث
 میباش باید که دل رباید چنانکه مولانا غالب باید اعظم

<p>تو دانی سخن در سخن میزود خرد را دله تابشی دیگر است بزمی گهر خیز روشن چراغ بدانش تمام داشت آئین نگاه سر مرد خالی مباد از خرد خرد را به پیری جوانی بود چراغ شبستان یونانیان بخود خال دانش ستانی زند که دانند مردم که دانشور است بهشتی خرد بس بود برک من سود دار چه در امتز از آورد ز معر سخن گنج گوهر کاشاد بدانش طلسم بر آواز بست</p>	<p>دمی کانه رایش زمین میزود سخن گر چه گنجینه گوهر است هانا بشها چون پیر زاغ پیرایش این کهن کارگاه بود بستگی راکشاد از خرد خرد چشمه زند کاسه نوبه فروع سحرگاه روحانیان کسے کو دم از روشنائی زند درین پرده خود راستا بش گشت خرد جویم از خود بود مرگ من سخن گر چه پیغام راز آورد خرد و اند این گوهرین در کشاد خرد و اند این پرده پرست</p>
---	--

<p>شمار خرام قدم داشتن بافشاندن گنج تر دست تر رودگر ز خود هم بجای خود است</p>	<p>بدانش توان پاس دم داشتن ازین باوه کس که میرست بمستی خرد در نهامی خود است</p>
<p>ازینجا است که معنی خواستم و از لفظ قطع نظر کردم مغز آوردم و از پوست دیده بر بسم (نظامی) نایم جو گو گندم آرم بجا نه چون جو فروشان گندم نما + و با این همه معذرت ساز میسم و خطاب بدان شوران واد پرورس سرایم مشنوی</p>	
<p>در شمر دگر چه که مینا بود + تو بکلامت مکتم سینش نیست رو اطعنه بر افتادگان بے سزار عیب ز آنچه پاک</p>	<p>ویده الضاف چو بینا بود من مجلم از عمل خام خویش در روش زمره آزادگان چشم سز من بود از عیب پاک</p>

کتاب	مضمون	جلد	صفحہ
۱	صحیح		
۲	حدیث		
۳	روح اولیاء لغت		
۴	علت غائی تالیف		
۵	تصنیف زبان فارسی نام و بیان کتاب نام و نشان مصنف		
۶	حجت و معذرت		
۱	لمعہ اول	۱	۱
۲	حدیث ابواء استہلال		
۳	ماہیت قوائے اجرام سماوی و حساب ارضی		
۴	ہرکاری و ہرمد		
۵	تہذیب تمدن		
۶	لمعہ دوم	۱	۲
۷	حقیقت تمدن و ترتیب از ارکان حسن فعل و مضی و حکما و		
۸	مجاہدین و امرا		
۹	ترکیب تمدن از اجزائے اخلاص و شہادۃ و عبادت و خدائی و عبادت		
۱۰	طبقہ اول اختیار و تقسیم بد قسم		
۱۱	شرق اول		
۱۲	تعارف اہل علوم		
۱۳	تعارف ارباب فنون و ضروری و مفید یونان و آسٹریا		

نمبر	مضمون	صفحہ
۱۱	منظار و منافع تجارت و دلائل و نظائر	
۱۵	شرق دوم طبقہ دوم اہل شریعت و مضامین و ضرورت انہا	۲
۱۷	شرق سوم کہ بطاہرہ خنیر اندونہ شر	۳
۱۸	فرقہ اول ساطین عزالت گرین بی معنی حضرت شان	
۱۹	فرقہ دوم امر اعینین برست بی فیض و خرابی شان	
۲۰	ضرورت و صورت ازدواج و تکلیف از تعداد ازدواج	
۲۲	مضامین و نظائر و منافع اعتدال وسط چہ در حق جسمانی	
	و چہ در ہموار و حالی موزنایم فضولی و عیاشی و اوصاف	
	و اعتدال حسب وطن	
۲۸	مجموعہ	۳
	ترکیب تمدن از اجزای ثلثہ اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ باعتبار	
	مرتبہ و منزلت بعینہ امر او شرف و ورز لا	
۱	شرق اول طبقہ اول بعینہ امر العربیہ مضامین و منافع	
	بدلائل و نظائر	
۲	دوم متوسطین یعنی شرف الشریح شرح ابن طیف در علم و	
	فضل بر دیگران	
۳	شرق سوم اہل یعنی عوام صورتہ طبقہ	
۳۵	لمیہ ام و ریاست و تہیدان	
۳۶	شرق اول اصول ریاست الشریح و لبط	

پایه	مضمون	نمبر
	بر دودم ام سید حضرت بر قسم شکر جمهوری و نوعی بیوعام	۴۴
	و بهر حال عام و مستوفی	
۳	علوم حضرت جبر	۹۱
۴	چهارم حضرت جنگ و منافع صلح	۶۴
۵	پنجم فرض سلطان جنگ و جنگ نام صلح	۷۰
۶	ششم رطب و رطب با همی اقوام و منافع آن به لامل و نظائر	۷۵
۷	هفتم متوال اقوام و حقیقت آن به شرح و تجارت و صنایع	
	و ضرورت و منافع این ارکان ثلاثه متوال	
۵	لیست	۹۱
	فوائد تعلیم و نظام مال عدالت و عساکر	
۱	شرق اذل نمید در بیان ضرورت تعلیم و حضرت فسادات	۹۱
	ببر فاش و احتیاج تعلیم عموم و تعلیم بن خصوص و منافع مختصا	
	تقریر شغال بر آفاق و لیاقت و احصای و فوائد تعلیم	
	مضمون	
	شرق دوم کیفیت نظم و نسق جمیع مال و حقیقت	۱۰
	کارکنان و بهر معده داران خیانت پیشه بر فرار عیان و ضایع	
۹۷	آن بهر سیر السداد و منافع السداد این جور	
۹۸	ضرورت و منفعت نظام زمبیدار	
۹۹	فوائد بند و لبت نخته و پیمایش اراضی غیره	

۱	۵	مضنون	نصف
۲	۵	منافع اخمار و دفع و دخل مضار و	۱
۳	۳	سوم حقوق عدالت	۱۰۱
۴	۴	احتیاج بودن عدل به قوانین و ضرورت مشورت عدل در همه امور و ترتیب قوانین و در احکام و قضا مابین قانون و احتیاج و کمال و ضرورت غیر محدود بودن اختیار احکام نظامی و فرائد قصاص زیادتى پولیس و غیره آن و ضرورت گرفتن اطهار نبرى و آهنگ	
۵	۴	چهارم صیغه جنگی احتیاج سیاست و ضرورت فوج با قاعده منافع و ضرورت انضام آن با فوج و جنگ و هموطن و ضرورت انضام و جنگ و غیره و احتیاج به جنگی و فوج و دیگران و غیره که مراد است آن در هر یک از اینها و در هر یک از اینها	۱۰۵
۶	۴	ششم تقسیم تر و بدست اینها و احتیاج جنگ و تقسیم	۱۱۰
۷	۴	به از باب پسند	
۸	۴	نام و معانی و مصنف تاریخ طبع از موسسه مطبعه در تهران	۱۱۶

معہ اول

حمد و ثنا جل شانہ را سزاوار کہ بہ نفاذ حکم لم یزلے عالم کائنات
 از سرحد عدم بہار الملک وجود آورده و از آب گل جنین کاسیہا
 بو قلمون و صورتھای گوناگون پدید کردہ کہ از مشاہدہ اش
 باو پاس بصیرت پا بجمل چشم عقل بحیرت کشادہ و اعیان
 ممکنات را چنان انتظام دادہ کہ کیلئے ممد و معاون دیگر سیاحت
 چنانچہ مادہ را بنحین کشتہای حیرت فرمودہ کہ از وہیکی اجرام
 ظلمی استقامت پذیرفتہ یعنی مثلاً مادہ را حرکت کئے است ستر
 یفوقیل یعنی حرکت متفرکرا اگر اوجہ سترے مانع نبود قمر
 تا دوام و خط مستقیم روان ماند الا کشش زمین کی اورا پیشر
 فورس نامند بجانب مرکز خود می کشد لہذا حسب اصول علم

جز ثقیل در طریقه القمر که بیضولیت گرد زمین میگردد و همچنان بین
 در طریقه الارض گرد آفتاب و آفتاب گرد خورشید و دیگر که
 هنوز مشاهد کمالش از خط قوت بشری بیرون است میگردد
 هم بر این قیاس تسلسل است تا قنای که از واجرام سماوی
 قیامی پذیرفته هم بر این پنج حیات حیوان و بقای انسان
 هم احتیاج معاونت یکدیگر دارد و معاونت بر سه قسم است
 اول معاونت بالماده همچو غذا برای حیوانات - و دوم
 بالاکه چون آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت که برود
 گونه است اول بالذات که غایت فعل او کمال انفعال باشد
 مثالش انفعیست که از لیس حیوانات بجز انحلال عناصر و
 نفعی غیر متصور - دیگر بالغرض چنانچه سباع از افتراش
 حیوانات غرض غذا را خود دارند - مخفی مباد انسان که
 اشرف المخلوقات است معاونت بالاکه یا بالماده یا خدمت

بالذات نتوانند کرد الا محتاج است بخدمت بالغرض نمیشد
 اگر انسان معونت یگدیگانه طلبد قبل ازین که یک تعمیر خورد
 احتیاج ضرورت بیکهزار کارهاست و یگذاشتن اول اینکه در
 کوه فتنه تالاش آهین کند بعده آلتیار کرده و دخت برید
 کلبه سازد و براس کلبه رسد و غیر هم ضرور حاصل کلام
 اینکه صد بار کار که از حیطة شمار بیرون کردنی خواهد افتاد-
 و اکتساب و ارتکاب همگی فنون از یک فرد امکانی ندارد
 از هر فردی کارهای آید و هر مردی عملی را شاید بزرگان
 فرموده اند که در جامه خانه غیب لباس عملی خاص بر بالای
 والای هر کس دوخته و از خزانه موسبت الهی خلعت مهمی مخصوص
 فراخور قامت هر شخص ترتیب داده و هر کس را فراخور حال او
 ساغری داده و بچکس از مشرب عنایت محروم نساخته اگر
 هر کس را طبع یکسان داده و تفرقه در هم نشان نکرده همه

مصروف یک کار بودندی فنون دیگر نیست و نابود شدی
 و معاونت یکدیگر توان کردی لهذا هر کس باید که به صناعت
 که فراخور حال او باشد و طبعش در اکتساب او مرغوب بهمت
 تمام مصروف شده چنان اشتغال نماید که آن بهم را بتدریج بترک
 کمال رساند و رجوع باز شکاب مہمی نکنند که ملایم حال او نباشد
 کسیکه کسب موردی یا قشقی که در خود کمال حاصل کرده باشد
 گذشته قصد دیگر نماید که از حیطه قوتش بیرون باشد
 لاجرم متردد و متوجرماند و از راهی که پیش گرفته بمنزل خود
 نرسد و باز گشتن بهمان سر راه پیشین میسر نگردد و ع
 فی راه پیش رفتن فی رو باز گشتن پس چونکه طبائع
 انسان مختلف و ہم ایشان متفرق لازم آمد که هر کس فراخور
 حال خود در فنون مختلفه مصروف شود و انسان از بهر
 معونت یکدیگر اجتماع نماید و اینرا تمدن نامند از اینجا است

کہ حکما انسان را مدنی الطبع خوانند۔ اکنون اگر در تمدن نفع
 و ضرر هر کس بطبایع شان منحصر داشته آید و سیاستی نباشد
 کہ نفس ناطقه انسان را از تعرض و غلبه قوای شهوانی
 و غضبی نگه دارد و قوانین و ضوابط نباشند کہ ضبط ثغور
 و قلاع و طرق روحانی بکفایت شان مربوط کرده آید
 بجائش کہ قوای بدنی در تحت و تصرف قوای اولی
 مقهور مانده و در کاریکہ این قوت بدر کہ تعین نماید اقدام کنند
 قوای بدنی بر دسلط شوند و احوال مملکت فساد انسان
 مقرون بہ تخلل گردد و بجز ظلم و تعدی و غارتگری و زنا
 و جبر چیزے روندند و مثل سندی کہ جسکی لاطھی او سکی نہیں
 نماید گردد۔ پس منکشف کہ انسان را نہ صرف احتیاج تمدن
 است بلکہ ازین ہم گزیر نیست کہ بہ تدبیرے صاحب دست
 تو نگران از جور و جفا بر زیر دستان کوتاہ و ہستہ کس

حسب استحقاق اوجهر رسانیده آید این تدبیر را سیاست
نامند چونکه قبل سیاست وجود تمدن ضرور لهذا اول تذکره
اقسام و اجزای آن . نشان دینیه مسطور کردن لازم بنده است

لمعه دوم در ذکر تمدن

بدانکه تمدن شتیق از دینیه است و اینجامراد از شهر نیست
که در دو کاکین و اکنه خشت و گل باشند بلکه اجتماع بنی نوع
برای معونت یکدیگر که با تنظیم لائق و سیاست کامل
منضبط و مربوط باشد و اجتماع بنی نوع بر دو گونه متصو
یکه غیر فاضله که افراد چند برای ارتکاب افعال که مباد
و مخرجه مشرب باشند اتفاق کنند سیاست هیچ فرقه بر ساط
فرض باشد - دوم تمدن فاضله که بنی آدم از بهر استعانت
یکدیگر و استحصان تکمیل در علوم و فنون و انسداد و جور و تعدی

والتساب تهذيب اخلاق و منزل و ارتكاب افعال النسي
و محبت دستدعای امنیت و رفاهیت اجتماع نمایند و آسائ^{کل}
بر معدلت و اطفاده عام نمند حکماء قدیم تمدن ہذا را منفصل بر
پنج اجزای کرده - اول افاضل کہ با ایشان اشلطام و سیاست
مربوط باشد - دوم اہل السنہ کہ بہ نصایح روح افراد تصنیفات
و لکشا عوام را از ارتکاب ناشایستہ باز داشته جانب ہنیدہ
و تکمیل رجوع نمایند - سوم مقدران کہ عبارت است از ^{سنان} ^{انہند}
و منجمان و اطباء و غیرہ کہ بعمل علمی مخیر عالمیان گردند - چهارم
مجاہدان کہ حفاظت تمدن از تعرض اعدا و کار جہل و قتل منوط
با ایشان باشد - پنجم اہل اموال کہ مراد از تجار ^{اہل} و اہل حرفہ
است - باید دانست کہ در این طریقہ تفصیل اجزای تمدن
اشوکل شکوک کمتر ہستند الا با اینہما از آثار قناعیت ^{نہست} متبر^{است}
و مناقشہ را مجال است - اول اینکہ کلمہ افاضل بر اہل السنہ

مقدران هم دال میشود که نیز آنها در شمار فاضلانند و موجب
ارتباط سیاست می باشند - دوم اینکه اهل اموال کلمه است
وسیع که بر اکثر افاضل و اهل اسنه و مقدران هم دال می تواند
شود سوم اینکه در هر تمدن چند افراد که بذات خود نه فاضل و نه
غیر فاضل باشند و بجز خورم و نوش و لذات جسمانی حفظ
بهایی کارهای دیگر ندارند و اوقات فرصت در تسویلات
باطله و تخیلات خام گذارند - پس النسب آنکه تمدن منقسم بر
اجزای ثلثه گردد - اول اهل خیر و دوم اهل شر سوم
انانکه بالطبع مائل بشر و بخیر نباشند -

چونکه منشاء تمدن ترقی عام و بجهودی انان است و ترقی کل
بدون ترقی اجزای صورت نه بند و لاجرم تصریح هر سه فرقه
متذکره بالا مع وجود وجهه که موجب بهبودی خلایق باشند
سندج کرده آید -

طبقه اول باید نیست که توقع ارتکابات خیر از این نیکو
بفضائل تحصیل علوم و تکمیل فنون متخلی نباشند نقشی است بر این
نشان می‌دهد پس این طبقه بر دو قسم انقسام یافت -

شرق اول اهل علوم

حکما گفته اند که بادشاه این فرقه را بر دیگران حاکم گرداند و مجاز
و محافظت شان غنیمت شمرد و تمدنی که در دوازده سال است
فرست برتر بوند گوی سبقت بر دیگران برد چنانچه نقل کرده
که حسن بویه والی رومی اهل علم را در دست می‌داشت قنسار لشکر
روم یلغار آورد و عساکر اسلام نیز همت یافت و اکثر از ایشان
اسیر شدند در میان شان ابوالنضر نام از اهل رومی بود *
سلطان روم او را پیش خوانده فرمود که اگر ترا پیشانی
بدیم به بادشاه خود برسانی گفت بل خدمت کنم گفت
حسن بویه را بگو که بهمن اراده آمده بودم که ترا خراب کنم الا چون

از احوال تو تفحص نمودم یافتیم که آفتاب دولت تو هنوز مستوجه
 باوج کمال است چه نگشاید که آفتاب دولت او در بعضی زوال
 و مغرب احوال و تهتال نهد نزد یکان او حکمای عالیمقدار و
 فضلاء ای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم
 و ابو علی تبیاعی نباشند - بدانکه اگر حکما و علما نبودند و هرگز
 از علوم الهی و طبعی و ریاضی و تهذیبی اثری پدید نیامد و
 و فوائد کثیر که از اینها بخلاق متصور معطل ماند - نتایج علم بیکار
 است چنانچه بلیغ نجم یا و کرم فقط

اهل فنون

فاما اصحاب فنون عبارت از مجاهدان و اهل تجارت و ارباب
 و صناعات و اصحاب بیضاعات است که بوسیله آنها مبادی سبب
 انقیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعد از خصوصیات
 است و ارازی یکدیگر متمتع و محفوظ شوند - چونکه مذکره صناعت

و بضاعت و تجارت در لمعات چهارم و پنجم انبات یافتنی است درین محل
 احتیاج اظهار نباشد لکن چونکه تجارت منبع منفعت عام و فوائد کثیر
 انام است - بر خه از ان یاد کنیم بدانکه از تجارت زیاده دتی اهل اموال
 و ترقی علم و هنر و تهذیب سیاست بدرجه حسن متصور باشند مثلاً حوال
 انگلستان پیشین را بمقابل کمال حال اگر نسبتی دهند تفرقه زمین
 آسمان یافته خواهد شد - سه صد سال قبل ازین در پیچ علم یافتن
 فو قه نداشتند فی زماننا در فضائل و تکمیل فنون تمیسه ندارند
 اسباب آن همین تجارت بوده - مخفی مباد که تجارت منجی است
 بجهار زانی و جهار زانی بلا ادا و علوم هند و نجوم و رطل است
 پر بلا و مگر گیت زنده در گور پس ازین ترشح که تجارت موجب
 تزايد علوم است و باعث ترقی فنون هم زیرا که اگر حرف و صناعات
 با وج تکمیل رسیده باشند چگونه اشیا از ملکه بد گیر مرده شوند و اگر
 از شهر به شهر و از ولایت به ولایت دیگر آمد و رفت تجارت

نباشد رفع احتیاج یکجا از معاشرت دیگر جاها صورت نه بندد و
 خاص فشاء تمدن که معونت با همی است ظهور نه پذیرد یک ملک از
 قحط سالی در بند بلامتلا ماند و در دیگر غله باعث کشت به بود
 و چونکه اخر اجزش نباشد موجب تنزل در زراعت و هم برای قیاس
 باعث تکسر در فنون و گیرینه گردد از ترقی تجارت بزمایه سلف
 مملکت یونان و شام و کارنیج بر دیگران در علوم و فنون ^و تو نگار
 فوق بر دچنانچه آورده اند که تجار کار ^{بسیار} تیج اشیاء مصنوعی ^{از} هر
 از ملک خود بره بر ساحل افریقه غرنیه انبار کرده بغا صله ^{فقد} میر
 و حشیان اندیاری بر پاکزگی و خوشی و ضعیف منعت فریفته شده
 بالعوض اشیاء مذکور انبار زر و سیم خام می کردند ازین تو نگار
 تجار در اموال و سود و تجارت ظاهر تمیلش فی زمانها هم موجود است
 یعنی اهل فرنگ پنبه فی آثار به قیمت پنج شش آن از هند می خرید
 و پارچه ولایت خود فی آثار به قیمت سبست یاسی روپیه می فروشند

ازین واضح که بذریعہ صناعت خود فلوس را می کنند عجب مدار که
 از هند چنبه قیمتی بستانند و در پیمه هر سال بمالک دیگر ترسیل یابند
 و در آنجا با پارچه منصفه راع گردیده بده صد کڑور فروخته پس
 در بادوی النظر پیدا که موجب افلاس هند همین است و باعث ثمول
 فرنگ همان علاوه برین از تجارت چند فوائد دیگر است -
 اول چونکه راه اخراج می کشاید اهل صناعات و بضاعات متوجه
 شده بتزاید حرفه خود بکوشند - دوم اینکه اشیا و یک ملک
 بمالک دیگر میسر شوند - سوم اینکه بذریعہ تجارت سیاحت و ولایت
 مختلفه میسر شود و ازین تخیلات باطل و تسویلات فاسق فرو شده
 و از رواج و علوم و فنون مالک دیگر وقفیت حاصل گردیده روشن
 ضمیر و صاحب تدبیر دست دهد - از تواریخ ثابت که اقوام
 تجار و جبارت و نشاء آزادی و حب الوطنی شهرت می دارند
 و اکثر و بجز ولایت سلطنت جمهوری بوده است و از ترقی و علم

سیاست هویدا - آورده اند که شاه ایران بدو کشف براهین
 که شهرست در یونان حمل آورده است این قوم تجار که با وجود کشت و
 مطیع نشد و از علم و متنی خود به بست یاسی هزار پیاده مقابل بحر
 کرده بر اعدا غالب اند ظاهر میشود که در زمان پیشین هندیان به هم
 حال قومی بودند در کار تجارت کامل تر زیرا که در ممالک چین و جاپان
 و سیام و برهما و جزائر بحر اریلیکو مذنب بدو که شعبه مذنب خود است
 جارست و نیز بسا حل افیرفته این قوم یافته میشود و در اخبار انگلیزی
 مذکور بود که در جزیره استرلیا که قریب امریکه واقع است زبان
 و راوری یافته میشود و جزا اینکه بدو به تجارت باین همه جا باریده
 باشند و منجبه دیگر بقیاس نمی گنجد و منموس و ترقی علوم و فضائل
 که آن زمان بوده احتیاج اظهار ندارد و این همه جای افسوس
 است که استمال هندیان تا به مقابل فرنگیان نداشتند و وقتیکه
 که در شاه بعد فتح ایران رو به هند نهاد و پلوتارک مورخ یونان

از رقیمه سکندر انتخاب کرده چنان می نگار که چند نوبندی بسیار کمی
 لشکر غیرت یافت لاکن چنین مجاری به سخت برپاشده بود که هست یونیا
 فرد گردید و از راجه مکده ترسیده هرگز پیش قدمی نکرد و در عهد خلفا
 لشکر اسلام بر جانب که غیرت گرفت و فتح و ظفر مکراب شد الا از هند
 محمد بن قاسم عمادالدوله بعد است پنج حربه مجبور و بمهر اجعت نهام
 اکنون همان قوم است و همان هند لاکن نه آن تجارت است
 نه آن مال و نه آن اجساد است و نه انکمال و در تحت دیگران
 خسته حال است و بائمال نفوا

شرق دوم

طبقه دوم اهل شر

اخص ترین این فرقه آنست که منفعت خود تصور باشند یا نه و در حضرت
 دیگران کوشند همچو کسان با طبع شیرین باشند و تغیر جلیست اشان
 چیز بی محال پس سیاست این فرقه بجهت نوع که اسکاوار و بعن باید آورد

اول مناسب که از بیم وقید و حبس شر او شان من دفع کند اگر از این
 ممکن نباشد اخراج بلد مضایقه ندارد اگر اینهم اکتفا نکند بدو مجبور
 همچنانکه طبیب بهر سلامت باقی اعضا قطع عضو می جائز بلکه واجب
 و اند بادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر الله تعالی شأنه گاه باشد
 که حسب مصلحت بنی نوع قتل یک از ایشان نماید حکما فرموده اند

दुर्जनै न समं सख्यं ज्यापिनकारयेत्
 उन्मोदहति या दप्ता रणी नः कुसायने
 कर मू॥ १॥

یعنی اهل شر هر چند که لاف و استاد مجالست زند کناره کشی از
 عین مصلحت که مخالفت چنان کس بمحو فکر بدست گرفتن است که اگر
 گرم باشد بسوزد و اگر سرد باشد تا هم دست سیاه کند یعنی هر جا
 از دنیای متصور بعضی افراد چنان اند که در میان نیکو
 تمیز ناکرده یا برای محبت متکلب شر شوند این جهات
 را تحقیر و ایمانت باید فرمود و بنزد او عواظ و رادع نصایح

ایشانرا از فضایح منع باید نمود

شرق سوم که بظاهر تخراند و شیرین

اول فرقه ازین طبقه آنست که از مردم عزلت و حشمت اختیار کرده
از معاشرت بنی نوع اجتناب نمایند و بار معیشت خود بر دیگران
تحمیل کنند و این را زهد داند و چونکه از ایشان بظاهر افعال
قبیحه سرزد نشوند عوام شانرا مجذوب خوانند الا در حقیقت اینهمه
جو محض است که غذا از دیگران فرو گیرند و بالعوض هیچ نفیحه
نرسانند و باید دانست که عفت نه ترک شهوت است
بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه
کسی را نه بیند بر و ظلم نکنند بل نیست که در معامله با مردم طریق نضایت
و انتصاف مرعی دارند ابو الحسن عامری گوید که بالعوض اخذ نمودن
و غذا از دیگران بایشان برضرت میرسانند بدینسان که بچاکایان
کافیه شانرا فریب میدهند و از اکتساب کمال حقیقی باز داشته

بارکتاب غیر حقیقی رجوع می نمایند - خدایتعالی می فرماید ترا در عالم
وسیع نهادم و صورت های جمیده و کار سازی با حمیده بر اے
آرایش و آسایش تو پدید کردم و کوهد و صحرا و مرغزار و روح افزا
پیدا ساختم که از آنها خاطر داری و معاش و معاد خود جوئی و
همگی مخلوق اسب و خر و گاو و شتر ترا سپردم که خد و معاون تو
شوند و دست و پا چشم و گوش عطا نمودم که احتیاج خود رفع سازد
و امکان خوش وضع و باغ های نرخت بخش و ضایع و لایب ترب
دهی و بر اے دفع هر مرض او و به مخصوص کردم که بسعی خود از امر
ربانی و قوای مدر که و اخذیه محبت فرمودم که از رازهای الهی
چیزه واقف شوی و در تراید علوم بهیج طبعی و نجوم و کوشی و همی عالم
و آدم که سباحی عالم کرده علم جغرافیه رازینت و بی و از فضل
و رواج هر ولایت واقف گردیده تهذیب خلاق و منزلت سیاست
مدان بکمال رساننی - اکنون اگر کسی جمیع نواحی و روحانی و جسمانی

را معطل گردانند و بجزایب و سرانگشت عفتوی دیگر بجنبانند چه
خالق خواهد بود و زنهار نه - بدانکه باری تعالی چیزی نساخته که از او
منفعتی متصور نباشد پس رضای الهی و آن نیست که در صحرا نشسته
اعیان مکلفات را سراید الا از و ثمره نبرد و بدانکه نیست که از هر
نفعی که خالق با و منسوب کرده باشد برگیرد فقط -

فرقه دوم از طبقه سوم

بدانکه فرقه دوم ازین طبقه اکثر اهل اموال باشند که شب و روز
در حظ جسمانی مشغول مانده دولت آباد و آباد خود در معرض تلف
آزند و صحبت زنان غنیمت پندارند و ازین غافل که **فرقه**
اگر نیک بودی سرانجام زن و زن را من نام بود و نمونه زن
لاکن چونکه مرد را احتیاج است بزنی که در وقت غیبت
داشتغال او بامور ضروری اقامت و منزل نماید و به نیابت
او ب حفظ اقوات و اغذیه مشغول گردد و باز دواج او تناسل

و توالد حاصل شود تقاضای حکمت است که رو به شناخت آورد و در

احتیاطی چند روا دارد اول آنکه زن عقیقه نباشد ^۱دوم آزاد

از کنیز که بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع دست نظماً با قارب و استقامت

اغزا و معاونت در امور معاش و احترام از زونا و نارت نسبت لاد است

فردوسی میفرماید **بیت** زبداصل چشم همی داشتند

بود خاک در چشم انباشتن **بیت** سوم بکار غیر بکار اولی چه قبول

ادب و انقیاد شوهر در بیشتر متصور چهارم از کثرت ازدواج

پرهیز که منفعت آن بیشتر است اول همچنانکه یکدل منع حیات

و بدن نتواند باشد مرد را نیز بدبیرد و منزل میسر نگردد و دوم

رضای سخی درین نیست و زن آدم بدو جواب آید - سوم از علم

تشریح در ترکیب مرد و زن اختلافی یافته نمیشود که از و

مرد را در بنیاب فوقیت داده آید —

چهارم زن بنابر الفست است نه از بجز شهوت و بدانکه مرد را صد

که در بنیابی
بنایانند

شغل و بنویسند که در مشغول شده خطر دارد لکن خزینه زن
 بجز الفت شوهر دیگر نیست اگر نیز اینمایه جزا یا کلاً از و ^{فقط} گز
 بزنان دیگر تقسیم گردد بعید از عدل است -

(۵) هر چه بر خود پسندی بر دیگران پسند اگر نخواهی که زن
 تو حریف تو پیدا کند تو هم از حریف زن به پرستیز -

(۶) بهترین حلقه زنان محصن است لکن در منزلت که کثرت ازواج
 باشد با وجود نگرانی تمام این جوهر سلفی بھانا یاب و غنقا گردد
 چنانچه از مشاهدہ احوال عالم اثبات پذیر نیست -

(۷) مقصود از زوج بقا و نسل است و مخفی نیست که از

کثرت ازواج تناسل تخلل پذیرد چنانچه اکثر امرا که حسیط
 ایمنی ندارند اکثر از چراغ خانه محروم مانند و انجیکه در تواریخ
 مندرج میباشد که فلان شاه بفتاد و پسریداشت از حواد

شاد است و شاد و صداقت قاعده عام میرساند و مزید بر آن در ^{چندین}

حوادث شامی است و شاذ نظیر بر حساب دیگر هم باید کرد -
 چون اهل این طبقه بیشتر اند لازم آمد که مضرت فضولی و عیاشی
 و منفعت کفایت و اعتدال نصیرا و اناجیم - باید دانست
 که بر فضیلت واحد است که چون از آن تجاوز و زرد خواه با فراط
 و خواة تفریط بر ذیلت گراید طریقه فضلت شبیه خط مستقیم
 بین النقطتین است که چون از و انحراف نماید کج روی رود و همچنین
 کفایت درجه اعتدال و فضیلت است و فضولی و بخل درجه
 افراط و تفریط - چنانکه ممسک خزانه کثیر که از وقت بسری
 صد با متصور بود لا حاصل مد فون میدارد و همچنان زرب بیکران
 که از و بیو دی آل و عیال حاصل گردید و عیاشی در چند سال
 تلف میسازد و براس سیر و کینفس شهوانی خود آل و عیال
 و ربند مغلسی میگزارد - اقتضای انسانی است که در کار یک
 فوت مد که تعین فرماید اقدام کند و در بادوی المنظر عیان که فوت

مدركه هرگز مقتضى بران نخواهد شد كه قواى عقلى معطل كرده آيند
 و انسان مثل بهاييم در سخت و تسلط قواى بدنى ماند - آورده اند
 كه كسي نشو با پوش خود و چند از پاي خود ميدهشت و همه برو
 استنهاى كردند الا اگر بنظر غور مشاهده رود انانكه از اقتدا
 خود و چند اخراجات دارند از شهنشويم مفتون تر اند زيرا كه از
 مفتونى شينشوزيافى بدگيران متصور نه بود كه به بد اعمال عياشى
 لاحق است - حكماى قديم فرموده اند كه موجب تلف ز رو بجا
 اخراجات خفيفه مى باشند مثلاً سكه اخراجات مابانه بچصد
 روپيه ميسار و ممكن كه از روى كفايت اكتفا بر سده و سى روپيه
 و باقى يكصد و شصت و هفت روپيه مابانه كه در سال دو هزار
 ميشوند داخل بنك كرده باشد در چهل سال مائمه شود مبلغ
 يك لک روپيه جمع توان شد لکن چونكه يكصد و شصت و هفت
 روپيه مائمه تخففى شده اكثر بکفايت اقدام نمى نمايند از اجتماع مائمه

یک لک روپہ محروم می مانند — حد این معنی شدن نه تواند که کفایت
 چیست و چه فضولی و بخل زیرا که در چه کفایت موقوف بر افتد
 است آنچیکه نسبت فردی فضولی و عیاشی تصوریده آید نسبت
 دیگرے داخل به بخل و جفاکشی شدن می تواند پس احتیاط باید
 که یک ثلث در خرچ خود و عیال خود آرد و یک ثلث برائے
 آینده بطور مایه از بهر حال و عیال اجتماع نماید و باقی یک ثلث
 برائے اخراجات اتفاقیه که حادث می شوند نگاهدارد و نتایج
 عیاشی بر همه ظاهر که به امراض سخت لاحق می شوند و چون مایه موجوده
 بعضی نافع آید انکس بر آورد و اخراجات مرکب چهار کثرت
 ناشایسته میشود و آخر متکلفانند مفلسی گردیده دست ناسف
 می مالده و حیات خود را در بند فقر و خواهان و دیگر تکالیف می انجامد
 ازین صاف لایق که رب العالمین که چنین مجسم و بنده نواز است
 برگز از اشتغال عیاشی که منع چنین رذائل و تکالیف است

خوشنود و نخواهد گردید - از تواریخ ثابت که ترقی و بقای تمدن
 موقوف است بر حب الوطنی و مراد از آن نه اینست که گریه و
 زاری از خانه بیرون نرود بلکه اینست که افاده عام را بر افاده خاص
 و ذاتی فوقی دهد و بر اے ترقی قوم خود از جان و مال دریغ
 ندارد و چنانچه بر ولس بلئی استقامت سلطنت روم سپهران
 خود را که خفیه از اعدا اشراکت داشتند روبروی خود مشرب
 مات چنانیده و قلعی بنا بر مزاید سرحد ملک قوم خود زنده
 مدفون شدن گوارا کرد و از تواریخ منکشف که بطین چنین
 ارباب هم سلطنت روم و کاد تمیج بچه اوج کمال رسید و چونکه
 عیاشی لحاظ آال و عیال هم که غیر نرزی باشند ندارد و از وقوع
 افاده عام چه دین باعث است که چون عیاشی به تمدنی میرسد
 کند حب الوطنی از اینجا که حس طحت زند و آفتاب دولت نمک
 از نصف النهار کمال رو به غرب زوال آید و چنانچه از احوال روم

ساخته بین این مقصد

ساخته سلطان روم

چونکه ساسانیان

تسلط و ادب کرد

و سلطنت محمود

خاکبر کرده بر ولس

حاکمی قرار داد و شاه

بزرگ به بیان خود

که بعضی از امرا

کرده باز به مردم

سپهر بر ولس

نزد و بدیدان

باقی آنها را

آورد و اهل

از اهل کار

آورد و اند

و یکی از

ساز و

نایب فر

خاصدان

ایستاد

و از این جهت که ترقی و بقای تمدن موقوف است بر حب الوطنی و مراد از آن نه اینست که گریه و زاری از خانه بیرون نرود بلکه اینست که افاده عام را بر افاده خاص و ذاتی فوقی دهد و بر اے ترقی قوم خود از جان و مال دریغ ندارد و چنانچه بر ولس بلئی استقامت سلطنت روم سپهران خود را که خفیه از اعدا اشراکت داشتند روبروی خود مشرب مات چنانیده و قلعی بنا بر مزاید سرحد ملک قوم خود زنده مدفون شدن گوارا کرد و از تواریخ منکشف که بطین چنین ارباب هم سلطنت روم و کاد تمیج بچه اوج کمال رسید و چونکه عیاشی لحاظ آال و عیال هم که غیر نرزی باشند ندارد و از وقوع افاده عام چه دین باعث است که چون عیاشی به تمدنی میرسد کند حب الوطنی از اینجا که حس طحت زند و آفتاب دولت نمک از نصف النهار کمال رو به غرب زوال آید و چنانچه از احوال روم

دشنام و بزدلان و آیران و مصر و بابل و هند و اسلام الفبا
 پذیرفته - بعضی گویند زبان اعتراض می کنند که اگر عیاشی
 متروک شود و ترک حفظ کرده آید احتیاج صنایع چه ماند و نیز
 صنایع رونمایند - این کلیه کلیات عیال باطل و جور محض است
 زیرا که مراد از کفایت ترک و تجرد بحث نیست بل آنکه اشتغال
 در حفظ انظار جسمانی با اعتدال باشد تا که توانای عقلی معطل
 و بیکار نگردد آسیند - آورده اند که در تقصیر و برادر
 بودند یکی از آنها هر چه داشت در پیش دستا باخت تمام
 رسانید و نیز زر یک کعبه را بطور قرض گرفت بهمان منطوق
 ساخت - همگی او را سخنی و فیاض نامیدند و بتحسین و اقرین
 برو میخواندند - برادرهای دیگر در مصارف نظر بکفایت
 میداشت خلق کوته بین او را ملعون و خیل نامیدند -
 در آن قصه قلت آب از بس بود و از مستم چاه قتالاب

و ان نواح غیر موجود - این برادر که از بهت و اضطراب بر ناهیت
 خدایق می داشت چون زرگیر فراموش آورد چاه و تالاب تعمیر
 کنایه و از و احتیاج خاص و عام مندرج گروید - اکنون
 جاسه انصاف است که کدام یک ازین برادران جوهری
 سبب هلاکیت او که حق یک کس غارت کرده بدگرے بلافاصله
 موضع لایق رحمت فرمود و عیال خود را که مستحق بودند بهر
 گذشت - یادگیرے که حق کس از و باز داشت و بر خود
 جفا گویا کرده و طریقه کفایت پیش داشته و از طعن و لعنت
 نادانان ترسیده مایه وافی انداخت که از و احتیاج خلایق
 مندرج گرداند - اغلب آنست که ارباب دانش و پیش بر طریقه
 برادرشانی نمین و آفرین خواهند فرمود فقط

مع سوم

باید دانست که در مورد و ما جزای تمدن و خوف بر اعمال کرده

احمال لازم که مذکره اجزائے نلثہ کہ بنظر ثبت تدنیج
آنهاست ثبت کنیم۔

شرق اول طبقہ اولیٰ یعنی امرا

در مالک شخصی بقایے بنطبقه موجب پیروی انام می باشد
زیرا که بشر بنوع ذایل و فضایل هر دو هست اگر نفس با طبقه
را بر قوای بدنی مسلط دارد و فضیلت بر ملا یک بر دو اگر
غضب و شهوانی مستولی شوند از دو درنده هم خست تر گردد
از چنین بشر ضعیف البنا و همیشه توقع فضایل و شترن خیالست
خام از ملوک عجب مدار که گاهی زمام اختیار خود بدست قوای
غضب و شهوانی گذارند که از جمعیت عام و امنیت انام بخلل
گراید در مجموع محل امرای ذوی اقتدار و صلا کمال را باید که از بر
مصلحت بنی نوع از مواست و مضایح و مدارات و مصالح مزاج
شاهی را از جور و جفا باز دارند با عدال انتصاف دارند و باید که خود هم

هذات جسمانی متروک کرده قصد خطا نظر روحانی کنند و بهت تمام
 بر حصول افتاده عام و بهبودی انام گماشته عند الله باجور و عند الناس
 مشکور شوند - مورخان روشن ضمیر و مدبران صائب تدبیر
 متفق بر آنند که احوال رعایای روم شرقی که خستگی و تنهایی
 پذیرفته جویش همین است که آن مملکت از امرای ذی اقتدا
 و نجیبای نیکو شعار متخلی نیست - باید دانست که خرج این طبقه بیشتر
 میباشد و منع دخل عوام است پس نیز افراط این طبقه سنگزاه
 رفاہیت برآید و موجب افزون طلبی و تعظم بر رعایا باشد -
 زبہی آنولایت که امرای اندیارد و سیر و شیر شوند و در بهبودی
 خلایق تکریم خود دانسته کوشند و از طریقہ عدالت انحراف نورزد
 آئین عدالت ملکی بر خود حاوی دارند - لور و بیکن که بگو از ندما
 فرنگ و حکمای دہر بوده است میفرماید کہ کتاب تکمیل و فضائل
 بدون سرور دی تمام و نندہی یا لا کلام میسر نگردد و امر او عیش و نگو

استغال نموده احتمال مشقت نتواند پس از کمال که بهترین حد
 بشر است محروم مانده بر دیگر صاحبان کمال حقد و حسد برند و خلی
 موجب تخلل شوند با خصوص در ممالک جمهوری که در تحصیل تکریم
 و تعظیم ملکی و عهده های جلیل موقوف بر فضیلت ذاتی باشند برتر است
 آباد و اجداد و این فرقه خود را باعث عدم لیاقتی از کارهای ملکی معطل دند
 حسد برند و فسق و فجور بر پا کرده جمعیت و امنیت خلائق در هم برهم
 کنند مناسب است که اگر اینها را تکریم خود مد نظر باشد در کسب
 فضایل و کمالات کوشند و از عیش شهوانی پرهیز نموده حطاً نظر و حاطی
 چشند - فقط

شرق و دوم طبقه متوسط یعنی شرقا

بدانکه توقع تحصیل فضیلت علمی و نژاد تجارت از طبقات اعلی و اد
 باعث چند وجه نباید داشت یعنی علم و تجارت محتاج است

اول بادراك و قوت اخذیه که اکثر عوام از و بدرجه کافی متجلی
 نباشند و امر با باعث عدم توجیهی و اشتغال عیش بدنی یفتوا
 را در ظلمت گذارند. دوم به تندبسی و مشقت که امر مشغول نباشند
 و عوام از مشقت و ماغی عاری - سوم بمایه کافی و وافی که
 عوام از و خلع بفره و اکثر امرایان بجانب منوجه نشده به تصرفات
 دیگر آرند. و مزید بر آن عوام از وون همتی به تحصیل علم و تزیاید
 تجارت اقدام نه نمایند و امر را باب علم و اصحاب تجارت را
 تحت خود بینند و اهل خوشامد تخیلات باطله در و ماغ آنها پیدا
 نمایند حتی که آنها تحصیل علم و کار تجارت تحقیق منزلت خود بدارند
 پس از نیطبقات توقع اینمعنی چه - برعکس آن اکثر از طبقه
 متوسط بهر سه صفات مذکوره متجلی باشند و اگر قبول بذریع تجارت
 و تکمیل در علم بنحویند تکمیل شان تخیل پذیرد از اینجا واضح که ترقی
 این طبقه باعث از و یاد علم و تجارت است و از آنها منزلت قوم

بیافزاید - از توارنج انگلستان بوضوح میپسوند که تا آغاز شانزدهم
 صدی در ولایت مذکور طبقه متوسطین کمتر و در تحقیر بودند چون در
 صدی مذکور آغاز تجارت گردید بتدریج طبقه یزدانگسولی و اقدار
 ترقی یافته بمیان غرم جزم دراکتساب فضایل چنان کوشید که
 قوم خود را بدرجه کمال که موجود است رسانید و در هفتم صدی
 که شاه آن ولایت دست نغدی و افزون طلبی دراز کرد و از علوی
 همین فرقه بود که شاه چیمس ثانی را اخراج کرده سیاست جمید
 موجوده فایم کرد - نوژ و مسکالی که یک از امرای فرنگ مستعد
 زمانه بود و زندگه و لیم پت وزیر اعظم می فرماید که در آنوقت که
 تغلب و رشوت چرایم خفیفه شمرده میشد و وزیرا براسه نیکبای
 و مستقامت خود مواسات و مدارای سلطان و امرایکروند
 ایندیر باتدبیر بنای کار بردیانت نهاد و در استرضای شاه دست
 کوشید - فضیلت این طبقه از نهم واضح که وزیرا براسه انگلستان

که در فصاحت و حسن تدبیر بر دیگران آن ملک فوق داده میشوند
اکثر از این طبقه بوده اند چنانچه ویلپول و فوکس و بیت اول
و بیت ثانی و ستر گلایدلشن و ستر وزیرلی - بدانکه اگر تمدن
شخصی قرار داده آید عوام بمنزل پاسبانند که بدون شان و حرمت
هم لا ملکن و امرآ بمنزل سر که از و نشاء انسانی تسلط پذیرد و
طبقه متوسط یعنی سرفا بمنزل شکم که از و اعضای دیگر را
تقویت حاصل گرد و فقط

شرق سوم طبقه ادنی یعنی عوام

مخفی مباد که بقای انسانی موقوف است بر غذا و چنین بقا
تمدن بر این طبقه چر که اگر مزارع نبوند پیداوار غله که حیات
خاص و عام است صورت نه بندد - ازین جهت است که حکما
قدیم زراعت را چنین فوق داده اند چنانچه مثل مشهور است

اوتم بکته دهم پنج اوتم جاگري هیک ندان بعینه پیشه بنیر
 کشتار است و بعد او تجارت و از او حق دنت و محقر بن
 گدائی همچنان از نوارنج یونان و مصر و روم هم لایح - آورده اند
 که در صدی سوم قبل سنه عیسوی اعدا بر سلطنت روم تعرض
 نمودند جمهور آنو لایست ستنه نش را اکثر فرار داده طلبه
 پیامبر چون بر مسکن او رسید معروف قلبه رانی یافت از جا
 اگهی نفر خود یافته نو که در گرفت و بر سر افواج روم مقابله
 مخالف نموده نبرسته کلی داد و بدست اندر ده روز بار بمسکن خود
 مراجعت کرده همان شغل پیش گرفت - سینه سن و کوسر
 که در روم اختیارات شاهی داشتند چون پیش جمهور عوام
 میرفتند حکم فرو کردن عصا و علم میدادند - اینچو وجود دهم
 که خوش نمودی عوام بر سلطان فرعون است حکما فرموده اند
 رعیت چون پیش است سلطان درخت ده اگر پنج سخت نباشد

در روم بنویشت
 که سلاطین روم
 و از انقباضی بیجان
 و مال و خرد و بیادند
 و از انقباضی بیادند
 و از انقباضی بیادند
 و از انقباضی بیادند
 و از انقباضی بیادند

درخت هرگز است قیامت نپذیرد و بنظر غور مستنبط میشود
 که سلطان خادم است و رعیت مخدوم خادم را باید که به پیروی
 مخدوم نگاهدارد - اگر ملوک جور روا دارند و رعایا احتمال
 ناکرده فرار شود حکومت چه پر خاک و باد کند پس سلاطین را
 باید که نظر بر پیروی خلائق و خوشنودی خلائق دارند و نه بر
 فراموشن نکنند که حیات پنجره است و هر کسی را دین عالم
 فنا بجز نام نیک بقای نیست

مبحث چهارم در سیاست

بدانکه اگر همه افراد تمدن سیاست مصروف شوند بفرمانگیری
 و کتاب حرف صناعات و تکمیل علوم که تمدن محتاج آنهاست
 کدام کس اقدام نماید و مزید بر آن سیاست کار و آستان
 که بر کس و ناکس نرا و ارشمرده آید پس درین باب امتیاج است

بناموس و حاکم و دنیا را - ناموس فرد یا افراد با فضایل را گویند
 که احکام معاملات سیاست چنانکه مودی بصلاح معاشر
 و معاد و امنیت و رفاهیت بنی نوع باشد تعیین فرماید -
 و حاکم شخص است باید که او را تکمیل افراد انسانی و نظم مصالح ایشان
 میسر باشد افلاطون این را مدبر عالم خواند و ارسطو طالیس انسان
 مدنی یعنی انسان که حفظ امور مدنی به درجه حسن نماید

شرق اول

مخفی مباد که اگر اساس سیاست بر اصول شائسته نه نهاده
 شود از وقوع بیودینی نیست پس باید که نخستین اصول بنیادین
 اصول اول سرکار برای رعایاست نه عکس این
 دوم منشأ تمدن جمعیت عام و رفاهیت انام است
 سوم تمدن آزادیست
 بدانکه بنا بر حفظ اصول مذکور احتیاج است بچند اصول دیگر که

انطبهار آنها باید کرد. اول چونکه منشأ تمدن یهودی انام است
 باید که در کار ملکی رای شان گرفته شود لکن اجتماع عوام بنا بر رای
 زنی در هر کار امرست محال لهذا انسب که حسب استرضای آنها
 انجمن از وکلا ترتیب داده آید که منجانب رعایا در کار ملکی اقدام نماید
 دوم از حاکم که بشرست عجب مدار که گاهی رغبت به تعدی
 گردد و مقصد بر آزادی تمدن نماید لهذا مناسب که اقتدار است
 او محدود گردد و شوند که چون از و شجاول و زور و انجمن منجانب
 رعایا در مدارکش اقدام نماید
 سوم چونکه خزانه عامه مایه عوام است منجانب شان و تسلط
 انجمن مذکور ماند و اگر احتیاج کمی و بیشی افتد کمی و بیشی محسوس است
 با رضای انجمن بعمل آید
 چهارم اقتدار جنگی و ملکی هر دو یک کس را سپرده شوند تا که یکی
 از خوف و دیگری دست تعدی دراز نکند و آزادی تمدن

از خطره محفوظا ماند — پنجم برگزنیاید که شخص یا شخص ناموس را
 اقتدار انسان مدنی سپرد ورنه خوف است که شاید هوا و حرص
 برد استیلا یافته قوانین مفید مطلب خود بنا کرده اقتدار حاکم
 بعل آر و اگر اختیارات حاکمی او را حاصل نشوند و بیاد بی نظیر
 پیدا که ناموس از آئین مجاریه منفعت ذاتی نتواند برداشت
 لاجرم موجد انجمنان قوانین نیز نمی تواند شد که بنابر جور باشند
 از اینجا است که سیاست در نهان تخیل پذیرد
 ششم قیام سیاست بر تعیل قوانین موقوف است پس باید
 که آئین ملکی بر جمیع حاکم و محکوم حاوی باشد و هر که از او انحراف
 ورزد و بعضی سزا آید — هفتم بلیگولاند بری رومی میفرماید
 که اگر کسی متهم مجرمی شد باید که علاوه حاکم عدالت
 چند کس متدین و بی فضایل از طبقه مجرم عینه اگر مجرم امیر باشد
 از امر او رننه شرفا بطور اراکین قرار داده آیند و بعد سماعت

رویداد حسب فتوای این مجلسان تفصیل رود یعنی اگر ایشان جرم شخص
کنند مجرم سزا باید ورنه خلاص شود. فواید این بیشتر اند اول کسی
ن تواند که حاکم را طمع یا خوف داده بگناهی را در معرض سزا آرد و دیگر
حاکم نتواند که بجور و ظلم پیش آید سوم از فتوه مجلسان ابر و نمیزد
چهارم از چند کس متدین احتمال کذب و دو عالم باشد پنجم هر چه از
اجتماع عقول محل آید بهتر باشد از نجات اینها در جمیع ایاستها
فرنگ اختیار کرده شده و نیز در ناموس منور که آنرا منوکیست نامند
یافتمی شود

هشتم کسی را بدون اثبات جرم اقتدار بر هر فی حکام عدالت نباشد
در نه پیدا که حکام را الحاقا خوشنودی انگس فی اقتدار بیشتر از عدالت
خواهد ماند - نهم آورده اند که کونسل روم بر سر اجلاس نشسته بود
و پدرش بر سب سوار و عصا و بلم همراه رو با اجلاس نهاد کونسل
موصوف حکم داد که اگر احتیاج اظهار چیزی در اجلاس دارو حسب

مجلسان

در عدالت

برای کاریست

و حاضران

مستند و نه با

ریس کیفیست

ضابطه پیاده و بلا سلاح بحضور آمده اظهار نماید پدرش همچنان کرد
مراجعت فرمود چون بوقت شام اجلاس موقوف گردید کونسل
ممدوح بر مکان رفته آداب پدر بجا آورد و پدر او را در بر گرفته فرمود
زیر انیمملکت که چنین حکام دارد و زهی من که پسر دایم که رعایت
آئین ملکی چنان کند - ازین واضح که حکم و تکلیم حاکم بروقت اجلاس
بهمه فوق باید داشت -

و هم لشکری باید موصوف به صفت یکو است تا به شجاعت و دیگر
حسن تدبیر و کیا است سوم تجربه حروب و مهارت تا که اعدا ^{تصرف}
نه نمایند - یازدهم اساس کار مملکت بمشاورت نهند حکما فرمودند
که مشورت اجتماع عقول است و هر جا که جمعی از ارباب عقل و دمی
شرع نمایند مداخل و مخارج آن به نیکوتر وجهی ملحوظ ایشان
خواهد شد و عاقبت آن کار بفوز و نجاح خواهد پیوست چنانچه
گفته اند نظم مکر تکبیر تیغ و گنج و سپاه و زرشا مکان را می

تدبیر خواهد بود شود رای نیک و راستگیر بود بجا آنکه ضائع بود تیغ
 و تبر بود باید که از اصحاب فرست مشورت نماید لکن از ارباب عقل
 ضعیف مستور دارد تا که رازی که نهانی باشد افشا پذیر نشود و چنانچه
 بزرگان فرموده اند مصرع اگر سر بایست سر را نگهدار
 و از دهم ارسطاطالیس با سکندر وصیت کرد که مظلومان را از تو
 هیت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و تجران
 را از تو هیت بسیار باشد تا بظلم و جور نگرایند
 سیزدهم باید دانست که سیاست هر جرم از قوانین امکان
 ندارد مثلاً در معاملات با همی فواید صدق و مضرت کذب بر همه
 ظاهر لکن اکثر بنا بر جلب نفع وینوی کذب و غایبکار بر ندو طها
 و اثبات آن امری محال گردد در این صورت سیاست چگونه متصور
 حینئذ احتیاج به تهذیب اخلاق و مذہب ثابت گردید که بشر
 بلحاظ فضیلت طبیعی خود یا بخوف سزای عقوبتی از زوایل اجتناب

نماید پس باید که تکلیم اصحاب اخلاق و فضایل و امانت ارباب
 رذایل کماحقه کرده شود تا که هر کس از رذایل انحراف و زریده
 رو به تهذیب اخلاق آرد - فقط

چهاردهم چونکه نظام ریاست بر مشیران کار موقوف میباشد باید که
 قبل تقرر شان تفحص اخلاق و امتحان فضایل بعمل آید - بدانکه
 بنا بر هر کار فضایل مخصوص در کار میباشد چنانچه امانت و دیانت
 از بصر عدالت و فراست و کیاست براس مشاورت و فرمانبرداری
 و شجاعت بنا بر مجاہدی و جفا فضایل براس فدایت و حب وطنی
 بنا بر هر کار ملکی و عبارتی غیر بیهم از بصر ناموس

پانزدهم باید دانست که طور انجام فنا چنانست که چون فضا
 ترقی یابند نیز رذایل گوناگون رونمایند از او یاد علم و شجاعت
 توفیقی قوی بود که رغبت بر رذایل کمتر بلکه منهدم خواهد گردید لکن
 بالعکس بطوری پیوندد یعنی رذایل که در طفلیت تمدن وجودی

انداختند و این شعور اظهار می یابند حتی که اگر سیاست شان کم است
 نگرند و بزودی عالم ضعیف بر تمدن استیلا یابد و منزل که خاصه است
 حبیبو فابست رو نماید و هر روز زمانه قلیل راه عدم پیش آید لهذا
 باید که حسب احتیاج وقتاً فوقتاً نرمیم و ترویج قوانین بعمل آید
 که در هر حال راه پیشین پیش داشتن سنگ راه ترقی می باشد چنانچه
 هند و چین قبل از اقوام دیگر در علوم و فنون ترقی حاصل کرده بودند
 الا از آنوقتیکه راه قدیم نقش سنگ تصوریده از و انحرف کردند
 نامناسب شمرده از پیش روی عاجز ماندند و اقوام دیگر که طریقه ترقی
 پیش داشتند بر او منافق بودند لکن تیر در قوانین و رواج قدیم
 تمیز نیک بدنا کرده همگی را ترک کردن و از درجه تفریط بدتر
 افراط رفتن بضعیفه گراید چنانچه تمدن یونان و فرانس بسیار
 ملون مزاجی بزودی ترقی حاصل کرد لکن قیام پذیرفت
 و بر عکس آن چنین گوید که از ترقی باز ماند لکن باعث قدیم الراجح

هنوز قایم است لهذا نسب نیست که در میان قدیم الرواچه
 و ملون مزاجی طریقه توسط پیش نهاد تا که از عدم ترقی و ضعیفی هر
 محفوظ مانده بتدریج بدرجه کمال رسد فقط

شرق دوم مشتمل بر اقسام سیاست

مخفی نیست که سیاست بر دو نوع است یکی جمهوری و دیگر مطلقه

جمهوری

جمهوری سیاستی را گویند که در آن بمن یک یار و منجانب تمدن
 در کار سیاست اقدام نمایند و بنا بر بهولت حسب تقاضا
 وقت اقتدار سلطانی بیک یار و افراد سپرده شود و چون که
 برینجا کم لازم باشد که در مهمات عظمی استرضای آن بمن منجانب عایا
 اسناد را کند و عهد او صرف برای چند سال مقرر باشد
 و بقای آنهم بر خوش انتظامی و نیکو کرداری او انحصار دارد
 بادی النظر شود دیگر دو که از چنین حاکم بجز عدالت و انصاف

نمی‌تصور و ازینجاست که جمهوری بر شخصی فوق داده می‌شود و بزبانه پیشین
در ممالک روم و شام و یونان و کارتهج اختیار کرده شد و فی زمانه
در آمریکا و فرانسه و سوئیس و بلژیک موجود است - سهوی عظیم که از او
در ممالک جمهوری خطر روداده است و آینده هم متخیل نیست که حاکم بدنی
را عساکر سپرده آیند و او موقع یافته با مداد لثا که جمهور را بر طرف کرده
حاکم بالحق را گرد و چنانکه قیصر عظم جعل او و وضعی بر آن تمدن استیلا
یافته تنزل روداد - جمهوری باز قسم انقسام یافته بکلیه نوعی
که در جمهور خاص یعنی امر السلط دارند و دوم آنکه جمهور عام یعنی شرفاء
ذی اقتدار باشند - سوم جمهور خاص عام یعنی از هر دو مرکب باشند

نوع

ضمحنی بباد که اکثر امر تغییر قوانین پیشین و تبدل رواج ویرین بپند
نمی‌نمایند و تا که کسی از علوم بذریعہ قبول اقتدار حاصل کرده بخلت
انگند آنها را بحالت خشکی می‌گذازند - لهذا جمهور بدلترا ترقی عاجز می‌ماند

یک طبقه از دیگر منافع گردد و منفعت هر دو همیشه استقامت و ترقی نماید

سیاست شخصی

شخص سیاستی را نامند که در واقع قدرت سلطانی یک فرد را حاصل باشد

و نسبتاً بعد نسل و زحمات آن او باقی ماند سیاست بد ابرنج نوع

میباشد اول آن غیر محدودی که در واقع قدرت شاهی غیر محدود باشد

بدانکه این نوع سیاست اکثر در عالم طفولیت یا ضعفی تمدن یافته ^{میشود}

و در اینجا که علوم و فنون و شایستگی ترقی باید انتشار ازادی است

کرده تقاضا کند که با قدرت سلطانی محدود شوند -

درم محدودی که در واقع قدرت سلطان محدود باشد و چون و کلا

رعایا در کار سیاست مداخلت دارند مملکتی تواند که بیگانه را

و معرض تلف آرد یا بی اعتدالی نوسه دیگر بکار برد و چنانچه از مطاعه

سیاست انگلیشه بطور خوب پیوست -

سوم فنو دین سنی امری که در و امر بطور راج گذار باشند و اگر چه

مطيع سلطان لاکن نیز سلطان را از آنها خوف میماند و بدو در جنگ
چنان وسنوری باشد که همراه افواج متعلقه خود فراسهم آورده شال
افواج سلطانی میگردد و باینطور لشکر و کثیر فراسهم می آید تحت بهجو
سیاست نشاء تو بری شتر می باشد لاکن چونکه هر تو نگر یک گونه خود
نختر میگردد اندضو ابطالایق و تنظیم عارتگری محال میگردد و -

چهارم پدری که در و سلطان بمنزله پدر در عایا بمنزله ارکان منری
میباشد این سیاست در چین موجود است -

پنجم معبودی که در و سلطان بالمختار می باشد مگر تقرر اد بر سر تضرعا
رعایا معبود و بقای سیاست در خاندانش بطناً بعد بطن نمی باشد
در عایا هر کس را که در امور سیاست قابل ترانکار و تاج شاهی است
فرماید چنانچه در مملکت جاپان موجود است و در عهد خلفانیز در
عرب سیاست بر همین اصول قائم بود - در اینجمل لازم افتاد
که تصریح هر یک از پنج اقسام مفصلاً درج شود -

بدانکه قومی دشمنی از فواید تمدن و سیاست لاعلم اکثر متفرق میماند
 لکن چون هر روز زمان بباعث افزایش آبادانی ... در آن ملک
 گنجایش نمی ماند استقلال از آن مسکن بمسکن دیگر لازم می آید و نیز هو
 اکثر از آنقوم فراهم آمده و یک کس را که از آنجمده قابل تر بوده باشد
 سر کرده قرار داده و عزم مسکنی دیگر مینمایند و در آنجا مسکن پذیر
 شده از بیم حمله آوری قومی مفتوح یا همسایه لازم می آید که در
 تمدن تحت شخصی دیر و عقیل تر مجتمع و متفق باشند چونکه تا اینوقت
 آنقوم بنظر قوای عقلی بحالت طفلیت میباشد لاجرم سر کرده آنها
 یعنی سلطان عقیل تر باشد و بطور پدر نگرانی بر آنها دارد
 پس در آنچو قوم وجود سیاست پدری لازم می آید - و چون از
 سیاسی صحبت و مخالفت باهمی و مجالست با قوام همسایه قوای
 روحانی اینقوم بتدریج ترقی می یابند طبقه اولی یعنی اهل تمول
 و امرا و ارباب و ملکی با خلعت آغاز می سازند حتی که اکثر از آنها در مسکن

مخصوص جاگیر شده سیاست آنجا بر خود میگیرند اینهمه سخت آن یک
 سر کرده میمانند لکن او را در مهام عظمی احتیاج امداد و صلاحیها
 می افتد و ازینجا سیاست امرائی وجود میگیرد - هنوز عوام
 محض در ظلمت جهالت مانده در امور ملکی مداخلت نمیکنند و قوم تا
 عرصه دراز و اینچالت میماند چنانچه در هند تا ایندم طبقه عوام را
 موانع حصول فضیلت عقلی بدست نیامده تکمیل علوم بیرون از حیطه
 برهمنان و رشیان نرفته و امور سیاست در تصرف چهرتیران
 مانده لهذا با وجود تکمیل علم سیاست در هند سیاست محمود
 یا محمد دوی یا جمهوری وجود نگرفته و چین بر خاص و عام تحصیل علم
 میکند لکن قوانین در باره تجدید یا تغیر رواج قدیم چنانج سبب
 تر اند که هنوز در آنجا سیاست پدری قائم است از این ملکث
 را - قناعت حاصل گردیده لکن از ترقی عاجز مانده - چونکه
 اکثر در ممالک ایشیا انوار علم در طبقات اولی محدود بوده اند عوام

و امور ملکه مداخلت نطلبید و لهذا سیاست جمهوری وجود نگرفت لکن
 در اقوام تجار چونکه در تمول بر خائن و عام را کثاده میگرد و دوازمین
 آمد و رفت به مالک مختلفه فضایل ترقی می یابند و از ادوی در
 تمدن سیرایت کرده وجود سیاست جمهوری یا محدودی لازم
 می آید چنانچه از تواریخ مملکت یونان و شام و کاپریج و غیره بوضوح
 بیگفته قوم انگلشیه تا پانزدهم صدی سده تحت سیاست
 اسرائیلی مانده لکن چون تجارت ترقی یافت و علوم و صنایع فاضله
 که هنوز بیادریان محدود و نداشت یافت مطابعت شخصی
 بچو غلامان گوارا نکرده از ۱۷۳۰ تا ۱۸۰۹ سنه عیسوی میان سلطان
 و پنجایت عوام در باب حقوق باهمی تنازع ماند و انجام کار بخمن هذا
 شاه ولیم ثالث را بر تخت نشاند سیاست جمیده که موجود است
 قاجار کرد - پس لامحال و انفع که چون قوم در علوم و فنون ترقی
 حاصل میکند وجود سیاست جمهوری و بعد محدودی و بعد از آن

جمهوری بطوری آید لکن در سیاست جمهوری ممکن که سلطان
 بتدریج و بکمال انواع کثیر فراهم کرد و تقویت حاصل سازد و سیاست
 را از جمهوری بشخصه غیر محدودی مبدل سازد و این سیاست را
 نبات کثیر است در جمهوری اظهار علم سیاست و نشر آزادی
 و حب الوطنی از پیشتر می باشد و تقویت این سیاست بر اوج
 کمال میرسد گرچه که در این سیاست کمال و تقویت بطور سرگرد
 نمی باشد لهذا اکثر نوکران اقتدار سیاسی را بکیده فساد پیرایه
 می سازند تا وقتی که در تمدن نشر آزادی و حقوق می ماند و نظر افراد
 تمدن بر افاده عام می باشد اساس سیاست تحلیل نمی پذیرد مگر
 طور آن عالم چنانست که چون قومی بر اوج ترقی میرسد هوا
 تسخیر ممالک دیگر و من گیر میشود و تقویت جمهوری و داران بر ممالک مفتوحه
 لازم می آید و انقوم خود را بر اوج کمال دیده و بشارت جسمانی
 آورده ضعف پذیر میشوند و آنجا مکار کینه و سوء به داران موقع یافته

بر آن تمدن تسلط میکند و بنای سیاست غیر محدودی نمی
 که در آن سیاست رعایا را در امور ملکی مداخلت نمی باشد پس بنظر
 از کار سیاست بفرستاده نگاهل میوززند و آنچه که نشان از آزادی
 و حب الوطنی باقی مانده باشد بمرور زمانه قلیل مفقود میگردد و
 و بتدریج ضعف کلی بر تمدن تاری گردیده قوی تر برود
 تسلط میکند چنانچه در روم سیاست جمهوری از پنجاه سال
 قبل سدهء تازمانه قیصر اعظم قایم ماند درین اثنا چند افراد
 قصد بر آن تسلط کردند لکن کامیاب نشدند و چون در او
 صدی قبل سدهء دوم براوج کمال رسید وصیت و بدبختی
 در اکناف عالم شته گردید تمدن روم بعشرت نهاد و بتدریج
 چنان ضعف شده که چون قیصر حمده آور گردید بجز کیسوس که
 تاب مقابل نیاورد و بنوز نشان جمهوری قدری باقی بود لهذا
 بروم و کشیش مع چند افراد دیگر مجلس قیصر را بمعرض هلاکت

اندکست لکن از تمدن هوش سیاست جمعی رفیق و یافته
 گشتن قیصر تخت نشست پس انجام کار سیاست شخصی
 قایم گردید و پنجم صدی بعد سنح اقوام وحشی از شمال حمل آور
 شده سلطنت روم را نه و بالا کردند و این اقوام وحشی که پیشتر
 تاب مقابل افواج رومیان نداشتند در ۴۹۲ میلادی بر روم تسلط
 کردند - از این واضح که بنا بر ترقی فضایل بهترین سیاست
 جمهوری است لکن از تنازعات اندرونی بر نیست و همین ترقی
 که ابتدا نتیجه جمهوری است آخراً بتوسط عیاشی از بھر بقای
 سیاست مضری باشد - سیاست غیر محدودی نتیجه ضعف
 تمدن است و از مطالعه تواریخ واضح که چون آفتاب اقبال
 قومی بر نصف النهار کمال رسیده بجانب مغرب افول و زوال
 میکند بتدریج این سیاست ظهور نماید لکن این سیاست نیز
 از فوائد خالی نیست اول اینکه چون قومی اقوام دیگر را تسخیر

کند ممکن نیست که در آنجا اصول جمهوری اجرا کرده شود پس بقوم
 در ممالک مفتوح لذت حاکمی چشیده هر تو نگذر نظر بر حکومت ^{آنجا} خواهد
 و با هم نا اتفاقی جا گیر شده طریقه فنا خواهد شد و اگر بر سر
 همه سلطانی باشد سلطنت استحکام پذیرد - دوم در سیاست
 جمهوری بنا بر اجرای آئین و قوانین استرضای صد با فرا
 گرفتنی لازم می افتد که از انبعاث تشابه رویداد بر عکس
 این در شخصه دفعاً اجرائش ممکن لهذا اگر سلطان خواهد
 در سیاست شخصه غیر محدودی انتظام مملکت و اجرای
 آئین نیک زودتر متصور - مگر باید دانست که بر همان نقیص
 اگر جانشین او ظالم باشد ممکن که یک قلم تر وید قوانین
 نیک کند آنچه که در جمهوری امکان ندارد پس بهترین سیاست
 شخصه محدودی است زیرا که در اصول شخصه و جمهوری
 هر دو موجود است لکن چونکه وجود این نوع سیاست فشر

از سه یا چهار صد سال شده امتحان کامل حاصل نگردیده است
 بهترین تمثیل سیاست محدودی سیاست انگلیشه است که بنا بر
 اقتدار جنگ و صلح حاصل است لکن خزانه عامره در تسلط انجمن
 عوام و جنگ بدون دینار ممکن نباشد - سلطان اقتدار منظر
 این نو دارد لکن اجر کردن قانونی نون تواند یعنی در صورتیکه
 احتیاج تردید یا ترسیم قانونی قدیم یا اجرای این جدید افتد
 اولاً تحریکیش در انجمن عوام لازم می آید و اگر اکثرین از حضار بپند
 نمایند تجویز بنابر منظور ی انجمن حاضر ^{میشود} است ارا فرستاده
 و از انجا بنابر دستخط شاهی ارسال میگردد و بدانکه انجمن خا
 و سلطان را اقتدار تردید حاصل است لکن تغیر در آن
 تجویز بلا استرضای انجمن عوام ناجایز - ملک اقتدار عفو دارد
 لکن بدون فتوای همسران (چنانکه در اصول و وزارت ^{میشود} هم گذشت)
 کسیر و معرض عتاب آوردن نتواند - فواید که ازین محدود

حاصل احتیاج اظهار ندارند زیرا که از بشیر در هر حال ارتکاب
 رذایل غیر ممکن شمردن بعید از تعقل است - مخفی میاد که بقای
 و استقامت سلطنت موقوف باشد بر معادلت پس ملوک را
 باید که بنابر استظهار خود مبادا فاده الهام بر اقتداری که از خود
 کدامی حال (مثلاً و غضب و غیره) امکان جور باشد صدی نمایند
 که از طریق الضاف و انتصاف تجاوز روند چنانچه آورده اند
 که شاهی غلام راسته رقعہ داد که چون مرا غضب بینی رقعہ
 احوال یسین مضمون که تو بشیر ضعیف الیاد استی پیش نما
 اگر از این بهوش نمایم از مضمون رقعہ دوم که حیات پیموده
 است یاد دانی اگر ازین هم اعتدال نوزم رقعہ سوم پیش
 که از آه وزاری غلوان تبرس و اندیشه کن که خدای دادگار
 بر سر شست - اغلب که از ملاحظه رقعات مذکور در سلطان
 از خواب خردگوشش بیدار شود و در نه امرای ذی اقتدار و

خالص و عام را طایفه داشته جلسه عام ترتیب داد و بزبان فصاحت
 که هر حرفش دل مجروحان را مری بود و فرحت بخش و هر کلمه اش انگیزان
 ریاضت را آبی بود و از آب کونفر خوشتر و در باره عصمت و نیک
 کرداری مظلوم بلاغت فرمود و دارندگی زوجه شش رشتی بی
 مهارانی را پیش حضار آورده استند کرد که مایان جمیع رشتیان
 قائل عصمت ممدوده هستیم اگر استرضای و تقاضای را استند
 باشد مهاراجه را از بنو باس سیتا بازداریم مجموع خالص و عام از
 کرده و گفته خود پشیمان شدند و مهاراجه را بچند ممدوده رد
 خود باز گرفت - از این شهود که بزمان سلف ملوک را خوشنودی
 رعایا چه قدر مد نظر بود و شایان شایان همانست که بر عیبت
 مراعات پدران را وادارند و همت تام بر رفا همت عام و زنت
 ملک گمارند چنانچه ملکه فرموده نظم نه از بهر آن می ستانم خراج
 که زینست کنم بر خود و تحت دواج جو بجز زنان حله و بر کنم

این شایان است
 در عبارت فوق
 برده باشند

میرای کجا دفع دشمن کنم مرا هم ز صد گونه آزمو است
لیکن ضرینه نه تنها مراست بلکه را باید که با نفعی است گفتار
دو وزیرای نیکو شعار مجالست گفتند و از انجا ب نوشانه و ارباب
مواسات و مدارا اجتناب نمایند قول مولوی معنوی هست فرد
صحبت صالح ترا صالح کند و صحبت طالح ترا طالح کند
بزرگ می فرماید که

योग्यकार्यकार्यवत्समाकंमन्त्रीनपेक्षया

वरंस्वामिनोऽख्यंतनाशेनत्वकार्यतः

اگر ملک در فعل مذموم اقدام نماید و ندیده برای خوشنودی مزاج
آن فتنه آفرین خوانده و در پی اش ترغیب و بازخواهی بعید است
بلکه آن بدیدار به خواست دولت باید شمر وزیر که از مصلحت است
مصلحت است مزاج سلطانی را دلگیر گردان از آن به که از سخن
الغریب و تسایح دروغ آقا را در معرض تلف آوردن فقط

شرق سوم مشتبه مضرت جو

مخفی مباد - لطافے نیکو روادار و اصحاب کمال راست
 نخواهد داشت که او خود از اوصاف جمیده محروم برفضیلت دیگران
 مقدر و حسد برد و افعال محموده طعن بر اوصاف مذمومنه نشود
 جو چنین رویاتی قبیح است که نه صرف رعایا را تباہ خسته حال
 گرداند بلکه ملک را نیز در ورطه بلا اندازد که چون او منبع کذب و دعا
 باشد بر دیگران نیز گمان بد برده از آنها و ایمان را اندیشه ماند
 و بخوف جان از بنی نوع علیحدگی اختیار کرده در خطرات و سوا
 و در طاعت بواجب گذارد و قیدی و اسیر پاهایان هر لحظه گردد
 تا هم خدشه از غمیش نشود حتی که بوقت خواب نیز موجب بکدری
 آسایش او گردد اگر شور و خفیف هم شنود و تنش زلزال افتد که
 مباد اندوی مانبا شده - انسان از فرزند توقع پیروی دارد
 الاکن ظالم فرزند خود را مهلک جان پندارد و اگر سیکه گمان بد بر

او را در معرض ملک آوردن بقای خود انگار و این فاعل
 که نه رحمی موجب فنا است - نه قهوه و شفیای و بدگمانی
 ملک ظالم انجام کار از تیغ مظلومی شربت نماند چندان - پس
 صد حیف که کسی بجور و جفا گراید که موجب چنین قباحتهاست +
 شبی چون در خواب رفتم بزرگ با تکی که از چهره اش انوار
 مغفرت عیان بودند در چشم سرمه کشیده پروه ظلمت از رو
 من برداشت چو می بینم که عفریت خبیث صورت بر بالا تخت
 نشست است و کثر و مان کج خود ماران سیاه رو گردش
 میکردند و شعله نار از دهنش می برآید و دیوان رشت
 گردش حلقه بسته یعنی - بدگمانی با هزار چشم لاکن کور بجای
 رحمت - غضب با تیغ برهنه بدست چپ - فلک چین بچین
 انتقام شنه خون - حرص که گوشت خود می خورد - مایوسی
 که شکار خود میشود - هوای ملک گیرتی که بر سر انسان مثل دبا

لایع انجوب نماند
 بنیست که در عهد
 سلطان ظالم زایل
 بنوع انتقام غضب
 حرص مایوسی و جفا
 و کاف و بار ساری
 و عفریت خبیث بایست
 و اهل فضایل و بد
 بلا از قمار میبایست
 و کتاب برانکه
 و دست و پا
 و لاکن کور
 و از آن شبانه نذر
 و تیغ و تیغ
 و غضب و رحمت
 و انسان و دیوان
 و چین و چین
 و انتقام و حرص
 و گوشت و خون
 و شکار و شکار
 و دبا و دبا

و عفریت خبیث بایست
 و دبا و دبا

نازل گردد - بغاوت خفیه که از خونریزی خود نفع نیابد
 حقد و حسد که بچو مار بر از زهر است - ناپارسائی که در جهنم
 کشاید - بگر که در میان نیک بد تمیز نتوان کرد - عیش جهانی
 که دشمن عقل و جانست - جهالت سیاه رود و سنگدل که پیرو
 شیطان است - یهنه صورتهاست عجیب و غریب گرفت
 در مصاحبت او حاضر بودند - از مشاهده این کیفیت متحیر ماندم
 و چون بخود آدم آینه بزرگ دستم گرفته بچینی برده فرمود این
 مهوشان پرورد که می بینی و ببینانند که از طغی مایون خدا
 را رهاست و ممالک ازین زینت بخشند - آنکه کعبه بد
 رست و شاخ لیمو در چپ دارد و پی زراعت است -
 و دیگر که نظر بقطب نماد دست بر سگان گماشته و بی بکارت
 داد که سنجیده و در غوغی بخر است و دافش بچو آفتاب
 بر از نور و بی علوم - و آنکه ضمیرش اندرون بدن مثل شیشه

لعل و جگر لفظ
 بند بست که از چشم
 ملک باندگان
 است و در کین
 دیوتا است

از بکلیس

شفاف و نقش دل بر لب دارد و بی صدق و صفا - و او که

چیزی نفیس از قسم سوزن و غیره بدست گرفته دی صنایع۔

دو گزیدہ آب و خون از خیم و بگزش جاری رہی سہو ی۔

و آنکه چون ملتفت شود **ع** روح را فرست و دل را بجزا

بخشد و پر جانب که نظر اندازد سر سبزی و تازیگی رونما

دبی آزادی ست۔ آنحضرت ناباک کہ بر تخت دیدی این

تازینان گلبدنرا سید کرده و این مجلس ملا انداخته است

چون محبوبان گل اندام را در این حالت دیدیم چشم تر شدم و دست

که این بزرگ کشیده بود و دشویده املاک و پنجس داند لربا

سپین تن از پیش من غایب شدند تحیر شده بیدار گردیدم و

بنداشت نم که آنحضرت بر طینت سلطان نظام بود

شرق چهارم مشتمل بر صفت جنگ و فواید

در خبره کسیت رعایای اندیاز ناخوش شده شاه ایام و سن

کتابچه نخست
 که با دو کتاب در دل
 دارد در لب آردین
 خلافت آنگاه در دل باشد
 کتابچه کتاب
 نگویید که کتابخانه
 بهشت است که با علم
 آزادی باشد
 و فضائل زنی باشد
 و حسن اجابت
 و حسن خدای
 و دل حال باشد
 و فضیلت
 کتابچه بهشت
 که در عهد شاه ظالم
 نضال اندر سکوره
 نضال است در برابر
 نباید آن در برابر
 اندر پیشه
 ۱۴

بدر کرد و بزرگان آن ملک جلسہ عام ترتیب دادہ فرمود کہ ستہ
 سوال پر سیم آنکس کہ حسب فشا زما موس جواب دہد جمیع انام متفق
 بر آنند کہ اورا شاہ خود گردانند سوائے ہمین بود کہ از دولو
 کسہ افوق ہر دیگرے باید داد۔ آنرا کہ بوقت جنگ لشکر عدو
 توان شکست الا از حسن انتظام ملکی بھرنہ داشتہ باشد۔ یا دیگر
 کہ حلہ فضایل جنگی نہ پوشیدہ باشد الا بوقت صلح احوال عایار
 مقرون بر فراہیت گردانند و از ترقی علوم و صنایع ملک را
 زینت بخشند۔ اکثر از حضار متفق بر آن شدند کہ سلطانیکہ تا
 جنگ نیار و اعدا تعرض نمودہ اورا در عایار اتباہ سازند پس
 از وجہ سود۔ لاکن تبلیغیکس کہ فکی و فہیم نہ بود و بیاسخ و آید
 کہ بحث شاہی اورا سنو کہ فن جنگ آوری و انتظام ملکی
 با و ہر دو میسر باشند تا ہم ملکہ مدبر کہ اگر خود نتواند از حدس
 و ادراک تمیز جوہر فضیلت و دیگران کردہ بوقت جنگ بیدر

افسران که تجربه حروب داشته باشند بر اعدا استیلا باید اندو
 بهتر که بجز فضیلت جنگ آمیزی جوهری دیگر ندارد و مخفی نیست
 که شاه لشکر شکن بر گزار هوا س ملک گیری متخلی نباشد و بنا بر
 شهرت جمعیت عوام و منیت اقوام در هم بر هم کند و فتنه جنگ
 بر پا سازد که از مضرت بیشتر باشد اول جنگ محتاج است
 بدینا ر پس هویدا که از افزونی محصولات و غیره اقوام فقیرین
 مقرون با فلاس گردند - دوم اکثران از هر دو فریق بمیدان
 جنگ ضایع شوند و انجام کار فریق ظفر یاب هم از شدت لغت
 چنان سست اعتمادی بعمل آرد که از قوت بضیع گراید سوم
 از تواضع و اضیع که چون جنگ تا عید دراز باقی ماند نظام کبی
 تحلل پذیرد - چهارم دران ممالک که شعله جنگ بالا گیرد و درین
 علوم و صنایع بسوزد و بحال آیین و قوانین نماند پنجم با فرادش
 و جویش که در صلح قابل سزا باشند بوقت جنگ احتیاج جزا

افتند - چنانچه شهزادگان یونان قریب ستم هزار سال گذشته باشند
 اتفاق کرده بعد جنگ ده ساله ریاست تروی را ته و بالا
 کردند لکن چون مرجعت نمودند ولایت خود را بجهان خستگی
 و تباهی یافتند - همچنان ستم یا چهار سال نشده باشند که پیشیا
 بر فرانس استیلا یافته لیکن بحالت فراسیسیان چنان خستگی
 پیوسته که باهل پیشیا لاحق گردید اگر آنجنگ بنا بر چند سال
 نایده باقی ماندی هر دو ممالک ویران شدی - شای که
 دایما در جنگ مشغول ماند و از فواید صلح و تنظیم و قنیت نداشت
 از نصرت شرف نتواند برداشت و او شل کشتکاری است
 که بر کشتهای دیگران بحیرت صرف کند و چونکه از فن زراعت
 بهره ندارد - هیچ بار نیابد - در میان شاه جنگ دلم و دلم
 زانیمیا فری میست بخنیکه ازین بچند افراد زیامتصو
 واران چند اقوام را - این اموال افراد را غارت کنند و آن

استحقاق اقوام را با مال گرداند و زمین از خون نوع خود
 لاله گون سازد۔ برعکس آن بادشاه صلح پسند مثل ابر باران
 سایه رحمت بر سر عالمیان گسترد و هرگز بر مقتوحی یا تنباهی
 اقوام همسایه اقدام ننماید که بعید از عقل و انصاف است
 که نوع خود را ناله حریت ساخته و معرض تلف آرد۔ بقاع
 سباع بر غذا و حیوان موقوف است لکن اینان نیز از
 فقر اس نوع خود بی بهره نیستند جای فسوس که انسان که شرف
 المخلوقات شمرده میشود از سباع هم خشن تر گردد۔ بدانکه
 سلطانرا که از جوهر علم و معدلت متحلی باشد احتیاج جنگ
 زنها را نه افتد زیرا که اقوام همسایه از ورایا بنی نه تصویریده
 و بردیانت و راست روی او اعتماد کرده او را عزیز
 خواهند داشت و بالفرض اگر کسی تعرض نماید اقوام دیگر
 مفتض بر آن نگردیده که همسایه عادل و درست گرداید

حارص و جنگ پیشه مبدل گردد و مدد و معاون او خواهند شد -
 و قیامت که از ملک حارص و جنگ آورتر رسیده ملوک دیگر بالاتفاق
 در دفعش کوشند سلطان حلیم و عادل را محافظ استحقاق خود
 پنداشته در تنازعات باهمی ثالث گردانند و تعظیم و تکریم او را
 دارند که از حصول نصرت او بی ترست - علاوه برین چنین جا که
 از خدشه جنگ بیباید بود و در رفاهیت خلایق کوشد و در
 راه از زایل باز داشته با کسب فضایل و از یاد زحمت
 و صناعت و تجارت ترغیب دهد که از این برکت رعایای
 آن ملک سادگی و جفاکشی اختیار کرده و از عیش جسمانی یا
 نه اعتماد الی و غیره ضعف پذیر نشده آزادی را عزیز داشته
 برگز اطاعت شاهی ملک دیگر گوا خواهند کرد و بنا بر حفظ
 آزادی و سلطان خود از جان و مال ز بخت و رین نخواهند داشت
 این رعایا در فن جنگ محارت نداشته باشند تا بیاعت جفاکشی

و همت و ثابت قدمی و جرات مغلوب نخواهد گردید و اگر ملک
 اینست ظلم جنگ بذات خود نتواند ممکن که همیده داران لایق بجای
 از امداد آلهی و جانبازی افسران و رعایا نطفریاب گردد -
 پس در بادی النظر پیدا که حاکم مدبر و رعایا پیر و در را بران حاکم
 فوق است که محض جنگ آور باشد - فقط
 برده

شرق پنجم ششم بر فرض سلطان اول جنگ

از فقرات بالا مراد این است که بلا ضرورت تا امکان بجنگ
 برگز اقدام نه نماید لکن وقتی که از و گزیر نشا شد در آنصورت
 نباید که اظهار زبولی نماید که از و همت عساکر او بشکنند و عدا
 جرات یابند بل آن باید که مثل شیر غریزه پیش قدمی فرمود
 لشاکر مخالف را به پیست بفرستند و بعسا که خود همت بخشد -
 و بیرانه مروین از آن به که نام بدبر و ن - بدانکه دلیری راسته و جرات
 هست و درجه تفریط این است و درجه افراط تصور آنست

که از هر دو افراط و تفریط اجتناب نمود چرات و شجاعت که
 درجه توسط و فضیلت است پیشترند - اگر ملک به تهور رو آورد
 لجام اختیار از دست فوای مد که رفته قوت غصبی استیلا باید
 از خود رفته تواند که بادا که داد لیشه تمام به نفاذ احکام لایقه
 فوج را منتظم و اصل اعدا محفوظ دارد و حرکات و سکنات دشمن
 نگاه داشته اگر موقع فرصت بیند از دشمه بردارد و حکمت علی
 غنیمت را در دست جیل مبتلا سازد - کار سلطان نه آن است که
 به تیغ و رنسان در صف های دشمن حمله کنان شده و ملانگه
 قایم داشته و در ثابت قدمی قدم پیش نهاده نظیر حرکات
 فریضین دارد و راز با حق مخالف است دراک کرده در معاد
 اسل اقدام نماید - سلاح حاکم فوای مد که است و کار حاکم
 به لشکریان باید سپرد و در میان اقوام شایسته و خوشی تفرقه
 همین است که اینان از برای قوت بدنی مشتهر باشند و آنان

در تفسیر
 کتاب دین
 باید نصیحت

از بھر قوای ادلے و فضیلت عقلی بر جسمانی ہویدا است۔
 بوقت جنگ نباید کہ نسبت شکرکایا افسران حسد را راه و بد
 و اگر نسبت کسی از اینان شہتی افتد با شفاق و ملائمت جویش
 نفھض کند اغلب کہ آنشہ رفع گرد و در نہ آئیندہ احتیاط ہوا
 و پیش از باب خوشایند کلمہ بد نسبت کسی بزبان نیارد کہ او شای
 موقع یافتہ در میان او و لشکریان تخم حقد و حسد کارند انجھیکہ
 سرشت انہاست۔ بوقت جنگ از انہا کہ تجربہ حروب ہمارہ
 دارند صلاح طلبد و چون ظفر یا بد اظہار نماید کہ از جانبازی
 لشکریان و ہایب تدبیرے افسران بودہ تاکہ ہمگی شاد شدہ
 آئیندہ ہم در بہبودی او کوشش بلوغ بعمل آرند بزرگان فرمودہ

यथाप्रभूकृताम्यानात्पुङ्गवेभुविमान

वाःनतथाबहुमिद्विविधैरपिभूपतेः

کہ لشکریان با میدیم و زرخشان جانبازی نکنند کہ برائے نفع

حاکمیکه با دهنها مراعات پذیری روا دارد و تعظیم و تکریم او نخواهد گشت

گرداند - دوم فرض سلطان بوقت صلح

زنها را نباید که حاکم مدنی اوقات خود در جزئیات صرف نماید
 اظهار لیاقت ندر است که بجهت کار بالذات اقدام نماید که انجام
 آن خارج از امکان است و توقع آن جور محض - طلب الكل
 فوت الكل میباشد باید که نظر بر کلیات گذاشته جزئیات
 بدگیران سپرد - سلطان بمنزله روح است که همگی اعضا
 و قوای جسمانی در تحت او مقهور مانده در کاری که او تعیین
 فرماید اقدام نمایند پس انسب که طبایع و لیاقت افراد
 تمیز کرده آنها را بعهده های جلیل تفرز فرموده این احکام را
 مسقط الراس حکومت خود را بر این نظر بکار روائی انداخته
 از جور و تعدی منع نماید و بجانب پیروی خلافت ترغیب دهد
 و در معاملات سنگین حسب احتیاج اصلاح فرماید اگر بر آنها

هرگز اعتبار ناکرده در جزئیات دخل نماید از تقرری شان
 چه سود و مزید بر آن قوت بشیر محمد دست اگر در جزئیات
 ضایع گردد از کلیات تغافل خواهد ماند و از چنین کس هیچ
 کار بے عظیم شایان ملوک بعمل نیاید - بدانکه ملک نه تست
 که کارهای کثیر باخت نام رساند بل آنکه مهمات عظیم بعمل آرد
 و گوید دست خود کار بکنند مگر از دیگران کارهای عمده بوجه
 احسن گیرد از عیش و نیوی و تکامل بدنی اجتناب نموده صبح و
 و مسادر خوض و مشورت گذارد تا هر کاریکه آغاز نماید عواقب
 داد و آخر ملحوظ گردانیده و بر مداخل و مخارج غور کامل فرموده
 چنان سازد که از و گاهی احتمال زیان نماند و هرگز نباید که
 محض بنای مہمی بر قضا و قدر نهد - بعضی اعتراض کنند که اگر کار
 ملکی بعهده داران سپرده شود چه عجب که اوها بکذب و بغیث
 آیند و تخلل رونماید - بدانکه اگر سلطان از اصول پست

واقف نباشد و تمیز ارباب رفایل و فضایل کردن نتواند
 بیشک احتمال مذکور گردد - لکن سلطان با فرست که تمیز
 بهدا
 فضیلت کند و نظر بر کار روائی ماتحتان دارد و در معاملات
 سنگین ز بهار دعا نخواهد یافت و در ریاست که تنظام کلیات
 احسن باشد عذری در معاملات خفیف چنان ضایقه ندارد
 و بتدریج خود بخود منفع گردد -

شرق ششم ششم بر و ابط و نسو ابط با همی اقوام
 چنانکه افراد بنی نوع را احتیاج است بمعاضدت یکدیگر اقوام
 را نیز در بعض حالات اتفاق با همی لازم می آید پس انسب که
 بر بنی ازان درین محل یاد کنیم -

اول باید دانست که حرمت معرفت از آزادی است و
 هر قوم را استحقاق حفظ آن حاصل است اگر قومی بر دیگر
 تعرض نماید و بلا وجه کامل هواست شیخ انملک با و دمنگیر گردد

اقوام همسایه را باید که طریقه عدالت پیش داشته و مدد و معاون
قوم مظلوم شوند و اتفاق کرده بتدارک ملک قوم جو پیشه
اقدام نمایند و باید که در نهاد و خواب خرگوش مانند و این
یکو بعد دیگر بر جمیع اقوام تسلط گیرد.

دوم چنانچه بالا گذشت در بعض حال لازم می افتد که بنا بر تدارک
قومی حریص اقوام دیگر متفق شوند لکن زینهار نباید که آنقوم را
تسخیر کرده در حیطه تصرف خود بآرند - بعید از تعقل است
که ادبها که براس حفظ جوهر آزادی اتفاق کرده باشند خود
مرتکب همان ردیلت شوند علاوه بر آن چون این اقوام نظیر
تسخیر ممالک گمارند یا همگی را اعتماد دیگر نمایند و شک
و حسد اشتعال یابد - و مزید بر این آنقوم از غلامی عار کرده
و آزادی بد نظر داشته و موقع فرصت یافته علم بغاوت خواب
افراخت و خدای غرور جل که جوهر آزادی را غریزدار و مدد آنقوم

ای همین
ساخته آزادی
نوع

گرویده مخالفان را و معرض تلف خواهد آورد - پس طریقه
 بهین و عنوانی گزین است که اگر قوس از حد عدالت تجاوز
 در زوا قوام همسایه متفق گردیده تسخیر کنند و شاهی دیگر را از
 هما تقوم که بجملة فضایل و درست کرداری مزین باشد بر آن تخت
 نشانند و باین نوع طوق احسان در گردن انقوم بیندازند
 اغلب تا آئینده انقوم و یاد شاه با همسایگان ایشان انصاف و
 انتصاف مرغی دارند -

سوم اگر ملوک برای جلب نفع پیمان شکنی روا دارند بهرگز قبول
 یک سلطان بنظر دیگر اعتبار نه پذیرد و آنها در خوف
 یکدیگر مبتلا مانند دلیل و نهار در ورطات هووس گزازند و
 مصلحت رعایا و جمعیت برای از نهار صورت نه بند و از خوف
 عذر و ضعف پیمان نتوانند که چند ملوک اتفاق کرده عالم را
 از بند شاهی مرعی و مملکت گیر خلاصی دهند - اعتبار مثل شیشم

میباشد که چون یکبار شکفت پس مناسب است که ملک
 قول و پیمان خود را رانجا ندارند و کذب و دغا بر گزبکار بنزند که
 که بقای کار عالم بر صدق و صفای باشد -
 چهارم اگر در میان اقوام تنازع حدود یا نوسه دیگر رود بد
 اندفاع وی بدو نوع ممکن به جبر یا ثبات - اکنون جای غور است
 که اگر در ممالک فیصله تنازعات بر زور بازو گذشت آید یا
 قهرین تعقل خواهد بود هرگز نه بمهر انقیاس چه مناسب است ملک
 از راه عدالت انحراف در زید جبر و جنگ بکار برند و است
 خلاصی بر هم سازند - چه اگر فردی اموال دیگر به جبر انصراف
 خود آرد نادرست است و اگر ملکی قومی دیگر را مسخر گرداند
 عین صواب - زنهانه - مخفی سباد که فیصله حکم عدالت مفید
 مطلب فیرقین نتواند شد و در هر حال صادق بهم نمی باشد
 لکن بنا بر جمعیت عام و افاده انام حکم و فیصله عدالت نافذ

دشمن از آن به که هر کس بجور و جبر گراید - همچنان ^{مطلوب} با هم اقوام باید که ملوک نیکو کردار و درست روئالت قرار
 یابند و فریقین بالاتفاق فیصله اینها قبول فرمایند و حتی ^{سح} الو
 از جنگ جبر اجتناب نمایند حکما فرموده اند مشغولی به نند
 سبک دست بردن به تیغ به دندان بر و پشت دست
 در پیغ به سری که تحمل ماند تھی به حرش بود تاج فرماید

شرق هفتم مشتمل بر اقوام

بدانکه جهت ضرورت معاملات بسیم و زر که حافظ عدالت
 و ناموس صغیر است احتیاج است که بنا بر عزت و نفاست
 و از آنست جوهر و منانست ترکیب اند که از و با بسیار چنا
 مقاومت کند و بدین جهت احتیاج بمقتل اقوات از مسکن
 بمسکن نباشد - لکن مخفی مباد که صلاح و فلاح رعایا و تفر
 و تمول بر ایانه از زر و جواهر است که اگر قلت اقوات گردد

اغذیه که بقای انسان از دست بلا اعانت تجار از سیم وزر
 میسر نگردد و اگر در مسکنی زر و جواهر بکثرت برآید و بزرگ
 تجارت انتقالش بمبادبعیده تمهیل نیاید بجهانش به تنزل
 گرآید حتی که فزالت جوهر زایل گردیده موجب افلاس اصحاب
 سیم وزر باشد از اینجا است که ارباب کیا است حصول
 مکاسب سبب چیز قرار داده اند زراعت و ضاعت و تجارت
 چنانچه حضرت سعدی می فرماید بیست که خالی شود کیسه
 سیم وزر به نگر و دشتی کیسه پیشه در *

اول زراعت

مزارعان مزارع حکمت گفته اند که زرع سه حرف است حرف
 اول وی زر است و حرف آخر که عین باشد آن نیز نام زر است
 فرد و حرف زرع زر است و یکی که میماند بهمان
 زر است پس اینجا زر است بر سر زر و از اعتقاد کبیر

و به قنایت چنان فهم شده که کبریت احمر شارت بعمل زرعیت
 است کما قبل فرو جستن گوگرد و احمر عمراضایع کردنست و
 روتی بر خاک سیاه آور که یکسره کیمیا است و پس ملک را باید
 که بار خراج بر اصحاب شرارت و ارباب کابل افکند و امانت
 او شان رود و او بر آنجا که ترفی حرف و ضاعات و از وی
 زراعت کوشند محصولات گران تمیل نکند و تکمیل نماید طبقه فقرا
 و بشایقین زراعت حقوق خاص عطا فرماید تا که آنرا عایان
 همسایگان رو با نملک آورده از بهر جلب نفع و اکساب
 تکمیل و استخصال حقوق نوبت زاید زراعت کوشند و در ارتکا
 رد ایل تحقیر خود دیده و به فضایل آرند - مملکت چنین ملک
 از افراد نیکو افعال و خجسته خصال معمور گردد و بر سر عت
 زینت یابد - **دوم تجارت**

شای پسید که برای ترقی تجارت بکدام چیز امتیاز است تا سبیل

کہ یکے از اہل شام بود جواب داد۔ باہل ضایع نفعے کثیر برسان
 کہ اہل ذکار غلب بضاعاً گردیدہ آنرا بدرجہ کمال رسانند
 و تکریم منجمان و مہندسان و جہازیان کما حقہ کن کہ یہودی تاجران
 از اینہا است۔ بہ جہازے کہ چند سال معہودہ در خدمت
 جہازی تو بودہ باشند وظیفہ کافی مقرر کن کہ بقیہ عمر در آسایش
 گذارد و کسیکہ غرق شدہ ہلاک گرد و خبر آل و عیال او بگیر
 تاکہ دیگران نفع و تکریم در این یافتہ با کنتساب فن جہازی بشوند
 کہ از و تجارت خود بخود ترقی یابد تجارت عالم را در ملک خود دہن
 و با فرو طلبے دل آنہا ناخوش نگردان کہ سوداگر برائے نفع
 اموال از ہما کن بمساکن نقل میکند اگر منفعتش بہ تصرف خود آرد
 ہرگز بار و ہگر و بممالک تونہ نہند۔ اساس این تجارت بر
 جور منہ سزائے کامل باہل کذب عذر دہ۔ قول حضرت سعدیست
 فرو ہرانکہ کہ بر روز و حمت کنی بہ بازوی خود کاروان

پیرنی + اکنون ترقی قوم مایمی بنی اگر عشرت و کابلی در این
 ندن راه باید و حسد و نا اتفاقی بر پا گردد و تو نگران در کفایت
 و مشقت تحقیق منزلت پندارند و مکریم اهل صنایع نکرده آید و
 حرف و مضامین مفقود گردد و عهد و پیمان به تجار غیر ملک نکما
 نداشته شود - همین قوم نماید از ضعف منزلت گراید - در ممالک
 چین و جاپان قبل از صد و رنجار شمار چهار و قافله و سهم هر فرد
 و جای سکونت و تعداد و قیمت اموال و مباد و قیام و رنجار
 نفیض میکنند و اقوام خاص را در بلاد مخصوص اجازت ورود
 میدهند - اینهمه بدگمانی سده راه تجارت است اگر انتظام
 ملک بخوبی باشد از تجار غیر ملک چه پاک - جوهریان و اعیان
 معانی و صرافان گوهر سخندان را وی اند که در مملکت کار هیچ
 بر غله که تجار از آن ملک بد گیرند و بیرون چنان خرابی گران
 تخمیل کرده بودند که راه اخراج غله مسدود گردید و مراد کار

جمهور همان بود که همگی پیداوار غله در آن ملک مانده موجب ارزانی
 و در محط سالی بقیه از آن باعث بقای حیات انسانی گردد
 لکن آن توقع نه بر آید زیرا که چون اخراج غله نماید رعایای بجانب
 کم توجهی گردانید و در پیداوار آن قدرت تنزل بظهور آمده که از
 اصراف سالانه چیزهای باقی نماند و چون خشک سالی پیش آید
 اقوات و دستیاب نگر وید و اغذیه انسان صورت نه نسبت اگر
 طریقه اخراج کشاوریه مانده پیداوار از اصراف زاید گردد
 که در آن سال قحط موجب بقای نفوس شدی - از این جهانبخت
 که از افزودنی محصول چها قباحتها پیش آید بعضی اعتراض می کنند
 که اگر اخراج کم کرده آید تراید دخل سرکار بچه نوع صورت پذیرد
 لکن بغیر غور بظهور می پیوندد که از گرانی محصول احتمال است تنزل
 در صنایع و تجارت که از وکی محاصل متخیل و برکس آن اگر از نصف
 محصول آید در رفت اشباه تجارت شده چند شود منفعت بر نصرت

سوم صناعت

بدانکه صناعت بر سه نوع است - شریف - و متوسط - و حسیق
 شریف آنکه تعلق بقوت نفسانی داشته باشد - و معظم آن باز سه
 است اول آنکه تعلق بحجیر عقل دارد چون وزارت و دوم بادی
 و فضل علاقه گیر چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
 و مساحت سوم متعلق بشجاعت گردود چون سوار و ضابطه غور و نفع^{ابدا}
 متوسط آنکه تعلق بقوای جسمانی دارد و آن بر دو قسم انقسام
 یافته یک ضروری چون زراعت و عمارت که انسان محتاج
 بآنهاست و درودگری و آیین گری که بنا بر زراعت و غیره
 احتیاج اینها افتد - و دیگر آنکه غیر ضروری باشد چون زرگری
 و نقاشی که محض برای زیب و زینت احتیاج آنها نیست -
 خیس باز بر سه قسم است اول اشقیاکر منافی مصلحت و

مردم باشند چون احکار و قیادت و سحر - دوم سفها که منایه
 فضیلت نفسانی باشند چون مطرانی و سخرگی و قمری - ملک
 باید که عوام را از صناعات اشقیا و سفها باز دارد و اہانت
 صنایع این نوع روا گرداند کہ اگر خود سلطان راجع باینها باشد
 دیگر آنرا چه عار ماند - سوم اخسا کہ مقتضی بمنفرد طبع باشند چون
 دباغی و کناسی و غیره - بدانکہ احکام طبع را نزد عقل روا نیست
 نسبت لهذا صنف آخر یعنی صنایع اخسا عند العقل قبیح نباشد
 باید دانست کہ هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ
 نیست پس هر کس کہ موسوم بصناعت باشد باید کہ در آن تقدیر
 و کمال طلبد و کمال و رضای حاصل نکرده تا وقتیکہ از جوهر تفاد
 بہرہ نیابد و اتفاق بر دو منط باشد یکے مفرد و دیگر تمام -
 مفرد آن باشد کہ چند افراد براسے حصول یکدعا اتفاق کنند
 چونکہ در ولایت انگلشیہ بنابر ساخت آلبسن کہ قسمی از سوزنهای

پیچده کس متفق شوند و از آن برکت یومیه چهل و هشت هزار سوز
 تیار کنند اگر یک کس تنها اقدام نماید محال باشد که یک هزار
 هم مهیا سازد - روایت کنند که بزرگ هشت فرزند داشت
 فرمود که ربطه میزم آوردند حکم داد که آنرا بشکنید و آنها هر چند
 زور آزمائی کرد و لاکن قادر نشدند گفت که همه از بسته بیرون کردند
 و همگی را یک یک کرده شکستند - آن بزرگ وصیت کرد که اگر چه
 ربطه رابطه با همی خواهید داشت هر گنا عداست را نخواهند یافت
 ورنه تنها کرده با سانی در معرض هلاکت خواهند انداخت شله
 این نوع صد هالاکن اهل فراست را اشارت کافیست حضرت
 ناسخ می فرمایند بیت ربیع سکون هو مسخ و همین گریه و تها
 خلق تابع هو ربیع که جو رابطه همبر او است اتفاق تا نیست
 که افراد بذریع ارنکاب و الکتاب صنایع مختلفه ممد و معاون
 یکدیگر میشوند بظاهر احتیاج اعانت این نوع معلوم نمیشود و لاکن

هیچ صنعت نیست که محتاج صنعتی دیگر نباشد مثلاً منار آس
 را معونت کلبه ساز و رکاب و براسے اوزار خود محتاج است
 بآهن گرو از بھریس و کاکین و اکمنہ احتیاج معمار افتد و بھاک
 جمیع صنایع موقوف باشد بر زراعت - پس در بادی النظر
 عیان کہ انسانرا از استعداد یکدیگر گذیر نیست و حشیان کہ
 استعانت یکدیگر نکنند ظاہر کہ چہ خستہ حال مانند و بر سباع فضیلت
 ندارند - پروردگار ترقی فضایل و تحصیل کمال موقوف بر اعانت
 باہمی کردہ تاکہ نبی نوع بنا بر رفع احتیاج یکدیگر اجتماع نمایند
 و حظایط انس و الفط حشند اگر کسی تہیہ جملہ ضروریات یک
 بلکہ ہم ہمہ خود گرداند مخفی نیست کہ احتیاج چہا جناس مختلفہ
 احد و بہر کس حسب احتیاج اور سانیدن چقدر محال گردد
 حقیقت آنست کہ نظم و نسق این عالم از حیثہ قوتشن بیرون رود
 آفرین برداشش و بیش آن فوالجلال کہ عالم را چنان انتظامے

داده که هر کس برای نفع خود احتیاج دیگرے رفع میسازد و مسائل
 معیشت و مصالح سایر بلاد وقت از خود مهیا میشود و بمایه نقیاس
 ترقی علوم و هنر نیز محتاجست بصنایع دیگر مثلاً برای بقای
 علوم و هنر احتیاجست بکتاب و بنا بر کتب ضرورت افتد
 بکاغذ و قلم و ادوات و چهاپه - و صنایع صد ها که برای کاغذ
 و چهاپه و غیره در کار است احتیاج اظهار ندارد - همچنان بنجم
 بلا امداد و برین و غیره مشاهد حرکات و سکانات کواکب تواند
 و تعداد صناعات که قبل از ساخت و برین در کار باشند
 از حیطه شمار بیرون است - برعکس این بنا بر دریافت و شناختن
 اصول صنایع محتاج است بعلم چنانچه بدون امداد نجوم و هند
 هیچ جهازی باذکار و ورق حیات در ورطه بجز نخواهد انداخت
 و اهل فننگ که فی زمانه در صنایع فوق میدارند بچوشتن همین است
 که اساس اصول و صنایع علم نخواهد اند چنانچه بیجا و بقباس

ریل و تار برقی و فوٹو گراف و دیگر صنایع جدید بلا امداد علوم
طبعی و ریاضی هرگز صورت نیستے پس لامحالہ احتیاج اتفاق نام
ثابت گردید۔ چون نا اتفاقی در تمدن سرایت کند بدائت ملک
از زوج اقبال و شرف اجلال رو بحضض مبال و مہبوط زوال از
جہانچہ نا اتفاقی میان راجگان ملی و قنوج موجب تباہی بنود
گردید و در توار پنج مذکور کہ چون قومی با اقوام بر روم ہریت
کردہ سے این قوم ہر بدیر حکمت کلی میان اعدا طرژ نا اتفاقی
انہ انشتہ و ہا سطر اکثر اقوام مخالف ضعف پذیر شدہ در
سلطار و میان آردہ آورده اند کہ کہ سے از اہل فرنگ بردگان
خیار فروشی رفتہ پسید کہ این مہوہ پیست۔ چو باد کہ پیوت
انفرنگی تبسم کردہ فرمود اگر این مہوہ پیوت (یعنی نا اتفاقی)
در ہند نبود۔ ما ہرگز غالب ہی نہ تہیم۔ لاکن انیس ملک و قوم
طبعی است و گمان ہر کہ ہندیان از و پیتر پیست۔ دست کز آفا

موحی از اسباب منزل ما گردیده مگر اینهم معلول است و سبب
 حقیقی دیگر - اگر کسی از من پرسد که بهترین ولایت چیست ضمیر
 تقاضا میکند **فردوس** و اگر فردوس بر روی زمین است +
 بهین است و بهین است و بهین است + برادر سه دهم رضی الله عنه
 که از جان عزیزتر بود لکن بند را از و هم عزیزتر می انگاشته
 چنانچه فرموده است نظم حب الوطن از تحت سلیمان خوشتر +
 خار وطن از سنبل در بجان خوشتر + یوسف که بمصر پادشاه
 میگردد + میگفت که ابوون کنعان خوشتر -

معجزه ششم

مشتمل بر نوای تعلیم و تنظیم مال و عدالت و نظم عسا

شرق اول

مخفی مبارکه همه معاملات دنیوی مثل کار سیاست محتاج است
 به بنابر و دخل آن بر دو نوع باشد یکی محاصل زراعت و دیگر محاصل

تجارت پس شرقی اینها بر سلطان لازم آمد و بدانکه از جور شدن
 به تنزل گراید و اساس عدلت استقامت نپذیرد تا وقتی که
 مشیدان کار از کذب و دنیا مغلّی و بجز خرد متجلی نباشند و فرد
 طوسی می فرماید نظم توانا بود و هر که دانا بود * نزدانش دل
 پیرمزا بود * خرد افسر شهریاران بود * خرد زیور نامدار^{ان}
 بود * خرد در پیمان و خرد و لکشای * خرد دستگیر و هر
 دوسرا * از و شادمانی و ز و مر و سیت * از ویت
 فزونی و ز ویت کمیت * و مخفی غیبت که خرد گوهر است
 نه بجا که اگر در بحر علوم و اسنه غوطه نخورند هرگز دست نیابند
 نگردد و هر که ازین محروم باشد تواند که میان حقوق ساطع^{ان}
 و رعایا و مضرت و منفعت برای امتیزای کلی کند - و بعضی ملک
 محمودی عهده بر سفارش انحصاری باید و از وی چسند
 قیامتها پیش می آیند اول از سفارش تمیز لیاقت محال دوم

دوم چون کتاب عهده بلا وقت ممکن باشد امیر و نجیب از تکمیل و
 تحصیل علوم مجلوتهی کنند سوم لازم سفارشی اکثر متکلب جرایم
 رشوت و غیره شود با خیال که سفارش کننده را بکنا نیدن نیز
 می تواند چهارم شخصیکه سفارشی قوی دارد دیگران الهی جزا
 ادا داشته باشند لکن اظهار کردن نتوانند یا خوف که بمعلوم سفا
 کنند ذی اقتدار است چه بلا بامر سر غریبان آرد و پنجم چون
 سفارشی تقریر نیاید موجب و لشکنی گردد و بالعکس اگر خاصاً
 تقریر بماعتان بود جای شکوه چه ماند پس قبل تقریر است
 امتحان لیاقت لازم باشد بدانکه محض علیت حروف نبی اکتفا
 نکنند بل گماست باید در علوم و اسنه مختلفه که از روشنی ضمیه حاصل
 گردد و سلطنت چین از هزار سال قایم است که مما لک و دیگر
 چنین استقامت نپذیرفته یک از اسباب آن استقامت این است
 ابدان ولایت احدی نیست که از حروف تجنی هم جا بل باشد و

ماموری جمیع از کارکن تا وزیر موقوف بر امتحان است نه بر سفارش
 و تونگرے و امتحانات اولی چنان سخت تراند که بجز اہل بہم و ذکا
 عہدہ برالی نتوانند چون انطریقہ ارباب فرنگ را پسند اقدام در
 ممالک خود با مسلوک داشتند و منفعتی که از ویافتند بمعاینہ احوال
 فرنگیان ظاہرست۔ پس لامحالہ احتیاج تعلیم واضح لاکن ہر کس
 قادر نیست کہ معلمان علوم و سہ مختلفہ بیاموزد لہذا اگر سلطان
 فیصدیکہ روپیہ از دخل ملک و تعلیم رعایا خرج نماید بارے گران
 نیست کہ تحصیل نشود و منفعت از ان پیشتر باشد۔ بدانکہ احتیاج
 تعلیم نہ صرف مرد را بلکہ نیز زنان را باشد اول اگر مادر ذی علم و شعور
 باشد طفلک از سن صغر شوق فضایل پیدا کرد و در نہ ہیچو
 مادر در زمین ہیچ ہم تخمیلات باطلہ جاگیر شوند دوم چون زن بالکمال
 باشد در میان دی و شوہر بجائے کلمات جہالت گفتگوی علمی
 رود بد و ہر کار از مصلحت و مشورت باہمی بفوز و فلاح پیوندد

سوم زمان را نیز ادراک و قوت آخذ حاصل است از و نشاء
 خالق ذوالجلال مشهود پس چرا آنها از فضایل علوم ولسنه که بهتر
 حله بشریت محروم مانند و ذایقه عقلی و حظ روحانی بخشند -
 درینند جهلا اعتراف کنند که تعلیم زنان از رواج ملک ممنوع است
 چه خیالیست باطل که از عدم وقوف زبان ملکه جا گرفته - از
 مطالعہ کتب شنسکرت واضح میشود که بزمانه سلف تعلیم زنان رایج
 بود و اکثر از آنها در کمال و فضائل فوق برده اند چنانچه لیلای
 که بمحوشویش در علم ریاضی کمال داشت لائشیل - آتری که از
 بالمیک رشی تحصیل میدهم کرده - ابلتیا زوجه گست رشی -
 کوتی - دروپدی - وند ودری - همه صاحب کمال بوده اند
 مزید بر آن بالفرض قاعده بند همانست که زنان فوضیلت
 عقلی باز داشته آیند چه ضرور که رواج منضم هم متروک نشود -
 حاصل کلام اینکه مرد و زن هر دو باید که در تحصیل علوم سعی و کوشش

بجای آرند - پس وجود مدارس عظمی لازم آید که طلباء در و بر این
چند سال تحصیل علوم و ادب مختلفه نمایند و بعد حسب تقاضا
طبع در اکتساب طب یا هندسه یا قانون عدالت اقدام کنند
برای حصول این مدعا احتیاج است به معلمان کامل و ماهر

باید که تعظیم و تکریم فضیلت کماحقه گردد و عهد و پیمان
بار باب کمال عطا شوند زیرا که اگر توقع ثمره نباشد کیست

که بنا بر نشود و نهال مشقت بردارد - باید دانست که

تعلیم فنون فاضله نیز مناسب باشد که از منفعت دو گونه حاصل

یکه تکمیل فنون دیگر کمی جرایم که اکثر مردمان که باعث عدم

شغل و وجهه معیشت مرکب و زردی و سرقه شوند تحصیل فنون

کرده از عمل آنها روزی یابند و احتیاج از شکایب و ذایل نهان

شرق دوم

در مکتب سوره انزشت که بقای تمدن برزراعت است پس این

مدنی را باید که مزارعان را از جو و تخیران محفوظ گردانند و شکر
 خدا ترس را بر رعیت گمارد که معمار ملک است بر بنیر گار
 بلندیش نیست آن و خوشخوار خلق که نفع توجوید در از از
 خلق ریاست بدست کسانی خطاست که از دست
 او دستها بر خد است و نکو کار هرگز نه بیند بدی و چوب
 پروری خصم جان خودی و باید دانست که از کار کنان
 و حیمه توقع دیانت و رعیت پروری داشته اختیارات به
 آنها سپردن سهولت عظیم که اینان وعده داران
 خیانت پیشه بطمع خود جور و افرو و طلبی روادارند و مزارع
 غریب و بیچاره از نام حاکم نرسند و نیز باعث عدم فارغ
 نتوانند که بحاکم بالا استغاثه کنند و اگر کسی غم هم میکند
 اکثر از جو و سپاهیان تا حاکم نرسد که اظهار مدعا گردانند
 ظاهر که چه تبااهی باتیان لاحق است - اگر بر سر دین و مبدار

باشد ممکن که رعایا را از جور کامکاران دیبه و سرکار محفوظ دارد
 زیرا که معاش او از دیبه باشد اگر احوال مزارعان خشکی پذیرد
 مصرت اوست که در معیشت او و عیال او تخلل راه یابد پس مشکشف
 که اینکس در رفاهیت رعایا منفعت خود دیده بآنها الفت پدر
 روا خواهد داشت آنچه که از کامکاران خیانت پیشه غیر متصور
 لکن اقتدار عزل و نصب قبضه زمینداران باید داد و در نه ممکن
 که زمینداری کوتاه اندیش دست تعدی دراز نماید و آن بشود
 که گوسفند را از گرگ ربانیده خود بچقش گرگ گردید -
 بدانکه از بند و بست زمینداری علاوه رفاهیت رعایا بچند
 فواید دیگر هم میباشد اول سرکار را احتیاج نماید که از
 هر مزارع زر محاصل وصول کند و اندک در وقت بسیار
 و ضرورت عمل کثیر نیست دوم از یک کس معموری و آبادانی
 یک دیه آسان لکن از سلطان توجه بر دیبه ریاست مجال

بلکه ناممکن - سوم از این انتظام ترقی و تمول در طبقه متوسط
 رود و بد که فواید آن در موهوم اثبات شده - سرکار را باید
 پیمایش آراضی کرانده نقشه های دیهه کش توارتیا کنند و بعد
 تفحص حثیت زمین برای بست یاسی سال زر محاصل تقریر
 ثبتهای رجبشری شده بزارغان عطا فرماید تا که آنها از خدشه
 کمی و بیشی بیباید شده در ترقی زراعت دلدهی مالا کلام بعمل
 آرند و بهت تمام بر دگمازند و کامکاران از افر و نطلی بخیزند

انهار

اکثر اخیسرا تفق بر آنند که اگر بجای دیل انهار عظیم باشند
 بذریعہ زورق و الکن بوٹ آمد و رفت مسافران و شایا بکار
 بنرخ از ران تر ممکن باشد و نیز اسپاشی زراعت صورت بند
 و مخفی نیست که هند با خصوص دکن چه قدر محتاج انهار است
 و شک نیست که خرج تعمیر نه از تعمیر است که آبی از این کشور باشد

برعکس آن انجنیران دیگر راے زنند کہ از آبپاشی نہر بعد
چند سال پیداوار کمتر شود نیز کوڑو شالزبری کمتر گلشیم
و حضور پنجپست کنی اظهار ہمین راے کردہ لاکن بہ نظر غور بوضوح
می پیوند کہ اینہا علت عارضی را علت ذاتی قرار میدہند۔
بدانکہ اسباب حقیقی دیگر است۔ اول درجائیکہ انہار بنباشد
اراضی را گاہی بگاہی افتادہ پیدا رند کہ در آن اشنا طقت
زائل شدہ باز حاصل میگردد و برعکس آن قریب انہار براے
حصول طاقت وقفہ نمیدہند دوم براے آبپاشی اعتماد کلی کرد
از کہات اندازی تغافل می نمایند کہ از و اراضی را تقویت
حاصل گردیدے۔ سوم کثرت بہر چیز مضرت و مزارع
قریب انہار در آبپاشی احتیاط روا نمیدارند۔ مخفی نیست
کہ اگر اصلاح اسباب بعجل آید شکوہ کم پیداواری رفع گردد
و منفعت انہار کما حقہ اظهار یابد و سرکار ہند کہ ازین جانب

پهلوی هتی کرده باز توجیه بدان طرف مبذول فرماید -

شرق سوم

بدانکه لغوی معنی عدل برابر کردن باشد و استعلا محی آنکه
پیر کس را مساوی استحقاق او وزن کرده شود پس بر عدل
احتیاج است به پیمانه که مراد ازان آئین و قوانین باشد
و موجود او را ناموس و عامل او را حاکم خوانند
در کاریکه جمعی از اهل عقل اقدام نمایند صده بهتر
از ان است که به نیروی عقل واحد عجل آید و ناموس
کار است دقیق لهذا النسب که اساس قوانین بر مشورت
افاضل نیاید و مشور و نیز هر خاص و عام مجاز باشد که اگر از قاضی
مضرته بنید دلائل خود بحضور مجلس ناموس گذارند و حصاً
در و غور نموده اگر جانب حق یابند لحاظ آنها نمایند - در کتب
ناموس باید که تعزیر بر تقصیر و اقتدار بر حاکم شرح باشد

تا حاکمی نتواند که بحسنای جرمی خفیفت سنرای شدید رسد
 یا بالعکس بعمل آرد که از وی بتظایمی پدید گردد - قانون
 بمنزله سکان است زورق عدالت از دستش بود و حاکم
 بمنزله ناخدا - اگر ناخدای حکومت از استعمال سکان قانون
 بفرغ داشته باشد زورق عدالت مستغرق گردد - پس لازم
 آمد که کار عدالت بشخص سپرده آید که بر ناموس آغش عبور
 کلی دارد - امکان نیست که هر فرد از آیین ملکی بهره ور
 باشد لهذا احتیاجست بوکل که منجانب موکل در معاملات
 قانونی اقدام کند و نیز حاکم را از طریق عدالت آگاه
 نمایند پس وکیل باید که از ناموس بخوبی ماهر بشود و در
 موکل راجه سود دهد و حاکم را از وجه باگ ماند - اقتدار کمی
 هرگز غلبه نموده و نباید گذشت از وجه و حاکم مسلوک
 گردد چنانچه فرمانه کور و هیتنگ از پیشانی چپش بنگاه

بوضوح پیوستہ کہ ہر کس اور از رکشہ نذر نساختہ جان
 و مالش بمعرفہ تلف آمدہ و حرمت و عصمت استورات او در
 پنجہ جفاکاران پولس رفتہ چونکہ آئینی نبود کہ از وقتدارش
 حدے پذیرفتے آن پدید بشر صورت خبیث سیرت چنان
 چنان بلای اعتدالیہا بعمل آوردہ کہ از دریافت آن موکے
 بر تن ایستادہ شوند و چشم دل گریہ کند لاکن کسے نتوانست
 کہ بایل شدے شکسیر کہ شاعرے درجہ اولے بودیت بغیراید

Mercy but murder saving those that kill

و حضرت سید علیہ الرحمۃ ہمین مضمون را در لباس و گیارشا
 سید لطمہ بخشے بر پر کجا طلمیت و کہ رحمت بر دجو
 بر عالمیت و جہان سوز راکشہ بہتر چراغ و یکے بہ در
 آتش کہ خلقی بداع و جفا پیش گمانزادہ سب باد و ستم زبانش
 عدلت و داد و دایس باید کہ در واقعات خودی سرکار

خود را مدعی گردانیده بعد تفحص کامل قاتل را به قصاص رسانند
 و عنوان برورثای مقتول نگذارد زیرا که وارث مال وارث
 حیات هم نیست حفظ جان بدمه سر کارست و فرید بر آن
 چه عجب که خود ورثا بطبع مال خفیه شریک جرم باشند
 بدانکه قصاص نظر انتقام نیست که انتقام عند العقل زویتی
 قبیح است و از قتل قاتل حیات مقتول باز نمیگرداند لکن بنا بر
 حفظ حیات دیگران احتیاج به قصاص می افتد -
 محض سب و متهنیه که بچنگ پولس گرفتار میگردد اکثر انیان
 بطبع رشوت با و تکالیف انواع می رسانند و از بهر سوغ
 خود از او قسرا جرم بالجبر گیرند که این محض جورست پس النسب
 که بین فرقه قتل این نداده شود و اظهار رو بر وجه پولس
 قابل عتاب نگردد اینده آید و نیز حاکم را باید که اظهار
 متهم به استثنای و ملائت گیرد نه به درستی که او مجنون الحواس

در این کتاب
 در بیان قصاص

گردیده خود را بیواسطه مجرم گردانند و از حفظ ذات
که استحقاق طبعی است محروم ماند.

شرق چهارم

بدانکه منشأ سیاست نه محض نشت که تنازعات اندرون
ملک صلاح پذیرد بل اینهم است که اعدا تعرض نمایند لهذا
احتیاج لبس لازم آید و بزرگان فرموده اند

स्वभावश्चरमं वत्त मविस्मजितश्चमं

वस्मत्यवससारं नवहीमुणमणसी

شکر بافرست منتظم و شجاعت مشتبه و باهم گرتفق
و صعوبت حروب را تحمل قلیل التعداد و هم از ان جماعت
کثیر بیت که ازین اوصاف متعلی نباشد

در ضمیر شکر یان که از همان قوم باشند و حاکم مراعات پدر
با نیا رود و او بونت جنگ مخطوط ماند که اگر ماکو تا کسی می رود

استیلا یابند قوم تباہ گردد نعل سلطانی عادل و رحیم
 از سر ما بر خیزد - چنانچه از تواریخ جمهور روم واضح که بشیر
 تنخواه داده نمیشد تا هم افواج روم به جانب که غریمت کرد
 ظفر یاب شد باعث آن بین بوده که آنان آزادی قوم عزیز
 میداشتند و هم از اینجا است که ایرانیان تاب مقابله یونانیان
 نه آوردند ایایونانیان قومی تر بودند هرگز نه ملیانیان در حب الوطنی
 مشتهر بودند و آنان بجبر فراهم آورده میشدند و اکثر از
 اقوام مغتوبه بودند - و قوم مغتوبه را به قوم آزاد چه نسبت در
 ممالک جرمینی بر پر کس فرض است که بسن بلوغ تحصیل فن
 سپه گیری کنند باین ذریعه ریاست مذبور قادر شده که
 بر گامیه احتیاج افتد فوجی کثیر و با قاعده بلا وقت فراهم آرد
 لکن بنا قاعده مذابره است النسب که موقوف بر استیلا
 باشد - در حیرت انگیزی مستور شده که

بهار به گوالیر فوج سرکامی اداخل فرموده تعلیم جنگی می دهند
 و باین نوع اکثر آنرا از رعایای خود درین فن ماهر کرده که فواید
 آن بیشتر است - بدانکه هر میت و طفل اکثر حصه بر فواید
 افسر دارد چنانچه همان فوج کار تهج که بارها از ریگولس
 رومی انهمرام یافته بود در تحت گرین پس شده بر رویا
 غالب آمد و ریگولس را اسیر گرفت و دیگران را عظیم
 گردانید از این جهت بزرگان در باره افسران جنگی
 چنین بلاغت فرموده - فوقیت افسر ملکی بر غیر ملکی پیدا
 که یک محض اجرت یابد و دیگرے لحاظ خود و قوم خود و عیال
 خود دارد پس ملک را باید که امیر و نجیب را با نیجانب تربیت
 دهد - در فرنگستان مکریم عهده دار جنگی آنقدر است که شهر اودگان
 نیز کیتانی قبول میفرماید چنانچه ولی عهد انگلش به عهده کرنیلی
 معمر است و ولی عهد پرتغیا در مکه که فرانسیس کیتانی است

نیز در نیال شده زادگان و وزیر زادگان بر عهدۀ ما
 جنگی ما سورا ند لاکن در بعض ممالک چنان ابرست که امرا
 و شرفا در اقبال عهدۀ لشکر تحقیق خود میداند و یا ندانم از
 چه رو بر معاملات جنگی تو حجه نمیفرا نند و کسان کم رتبه و غیر
 ملک و در فوج داخل میازند خپین لشکر محض یکا میباشد
 کما قیل نظم سرناسنرایان بر شستن ووز ایشان میدی^{شستن} و
 سرشته خویش گم گزست و بحسب اندرون مار برورست
 مخفی میباشد که ارباب هند نیز همچو اصحاب فننگ در عمل تفنگ
 مهارت و دشتند لاکن عمل اینها بینی بود بر اصول علمی اینها بر^{مد}
 غالب آندند که فضیلت عمل سلمی بر عمل محض بر بر کس ظاهر است
 پس حقیقت بمهندسان جنگی که بوقت جنگ قلوب^{بند}
 و تعصب و عنیه و غیره بفرود بر اصول شایسته گناتند و بجمکت
 علمی بذر بعه اصول علم ریاضی فاصله هر سا کین مخایف پیانند

و حسب آن باز از راه لایق تشنگی مانصب کنند و اجرای
 بار و دو گوله حسب اصول هر ثقیل مرکب سازند تا که گوله بر
 موقع مرکزوزد انداخته شود و هرگز خطا نکرده بر همان جا باره پاش
 شده مضرت بجسمی کثیر رساند — بدانکه بلا آمد اوریا ضعیف محض از
 اندازه عقلی و نظری تنظیم بالا صورتی نپذیرد — چون قلاع
 حمله آور شوند مهندسان از مشاهده و دقت تشخیص ساکن تشنگی
 دشمن کرده و هر چه تا متر سعی و کوشش بکار برده آنرا شکسته
 معطل گردانند و تشنگی نامی خود اندازند تا مانند که اعدا بر سر دیوار
 آمده متعاقباً کردن نتوانند اگر در قلعه بهم افشاران باکیاست مهند
 بافر است موجود باشند محاصران اموقع فرصت ندهند و
 محافظت خود را نتوانند ورنه باسانی مغلوب شوند — اسرار خود را
 پوشیده باید داشت و از تفحص راز دشمنان تغافل نباید
 فرمود و باید که منبیهان و متحسان به دست دراک امور ایشان

گماشته از احوال ظاهره استنباط احوال باطنه نماید —
 کذب و غدر هیچ حال جایز نیست لکن بحیل دفع اعداء مومنان
 بحیل هستند علاقه بعلم جنگی دارد و در این بحیل احتیاج اظهار نیست
 تتمه مشتمل بر ویداعه ارض اصحا و فرنگ ربابا و
 اهل فرنگ رای زنند که ارباب هند قابلیت سیاست ندارند
 اگر عهد با می جلیل با و نهاسپرده شوند کار سر کار به تحمل گرایند
 و مزید بر آن مقصود سیاست حفاظت جان و مال است و آن
 هندیان را حاصل و بنا بر حصول اقتدار ملکی استحقاق نیست
 سرکار مختار است بهر کس که خواهد عطا فرماید چای شکر نیست
 — بطا هر آنکه لایل قومی معلوم شوند لکن بغور آثار افتاد
 پیدا — اول عقل مقتضی نیست که هر کس خطی که از تمدن
 رسانی نباشد بردارد و عنانی که از وجودش به تمدن ^{منفعتی}
 غیر مقصود منع گردد اند چه در حصول اقتدار ملکی خطی نیست و اثر

محروم ماندن موجب عنا و پشیمانی پس پراهندیان از د
باز داشته شوند — دوم اگر بر حصول اقتدار ملکی کس
استحقاق ندارد از روی معدلت باید که اهل فرنگ نیز از ا
محروم مانند پس در کار سیاست کیت که اقدام نماید و چون
سیاست نباشد حفظ جان و مال کجا لکن عند العفل احتیاج است
به امن پس نیز سیاست و نیز ما فرد که استحقاق بر کار سیاست
دارند پس صورت حال خراب نیست که هندیان چونکه پتلون و
جاکت پوشند و سیاه فام اند لهذا بیاقت سیاست نباشند
باشند و این دلیل وجهی کافی نیست اگر گویند که انحصار عهده
امتنانت پراهندیان با انگلستان فقه امتحان بالا نمند
در جوباشش میگویم چرا در هند امتحان گرفته میشوند آیا بلا سیاحتی
حصول ذکاوت امکانی ندارد در سر جنگ بهادر و سر سالار جنگ
و سر دکر راد و سردار و سرور و هرگز از هند بیرون نرفتند

و کار سیاست بدرجه حسن ادا نمایند — و مزید بر آن اهل
 فرنگ بنابر امتحان پروین فرنگستان ز بهار نیمروند چه آنها از شک
 مادر آن تجربه و ذکاوت با خود آرند که هندیان حاصل نیست
 — پس مشا حققی در باد می النظر لایج میگردد — اعراضی دیگر
 که ارباب هند اصول ریسیز نشو سیم نمینند خوب قومی
 که در وجهل نیز به نجات گرایند بنابر عدم وقوف از اصول
 آن مطعون کرده اند — مخفی نیست که دو مایگان همچو جان
 و گنسان و دباغان نیز هرگز از فضا به نجات خود تعلق ز نور
 و نتوانند و آنچکه در مینوسیل کیتی و غیره اکثر حضار هندی
 خود با مایگان اظهار نکنند از و بظاهر عدم وقفیت اصول
 مشهور میگردد لکن حقیقت آنست که بحضار و عوای همسری
 حاصل نیاشد و اوها بخوف میرعجاس که اکثر محبتیت
 بخبر جو حکم حضور گرفتن گزیری ندارند — اگر حضار کسان فی دته

باشعور قرار داد نشوند و محسنت حاکمی خود بر طرف نهادن خود
 همسر دیگران شمرده شکوه عدم وقوف رفع گردد و دیگر کسی که
 اظهار رایی خود کند - شکایت اینمفعله که ارباب هندی با سر کار ^{الحکومت}
 انقی می ندارند هر چند درست باشد لکن چنانچه است چرا که اولاً
 تقاضای شسرت بهائیت که قوم خود را غرزدارد و حمله آورده
 مخالف انگارند - دوم فرد و جمعی آیسے اوس سے جبک جانی -
 رکی آیسے اوس سے رک جانی، چون فرنگیان به کبر علمی و
 ورزید و هندیان را حیوان غیر ذمی روح فمیده یا بوجی و گرا
 می است و نهما اقباب نمایند اینها نیز همان تصویره بسیار
 از مخالفت پر هیزند سوم خوشنود داشتن عایار سلطان
 است اگر باین حاکم و محکوم الفت با همی دید نگرود و قصور حاکم باشد
 چونکه ملوک اسلام همچو اکبر الفت پیر می مرغی داشت هنوز
 بهوانست پسری را و رایا د می کند و بر عکس آن بر عاکم ^{کلمات}

لغت میخواند - چهارم به خوب که بطور مادر اندر پیش آید و توقع
 الفت پسری دارد - نهم و نو از شش یک فرقه تار کند و گرد
 دیگر را در تحقیر داشته از مونسیت طلبد - با وجود این همه سرکار گلشنه
 بر اعث معدلت و امن و چند نواید دیگر بهر سلطنت دیگر فوق
 و لاکن چون سلطان قوی را تحسیر کرد اندر او استحقاق
 با آنها عطا نماید و هر بر بند نیست از جمیع اقوام همین بدید
 - مثلاً اگر عهد های اولی با صاحب فرنگ رحمت نمود
 و بهر حالت ارباب بند بر آنها فوق داده آیند چه
 این قوم سفید فام طریق پر کار را پسند خواهد فرمود
 بر گزیده و همگی اعتراض که اکنون از طرف سیاه فامان قائم
 کرده میشود و بجانب سفید فامان فایده خواهد گردید
 چنانچه از تواریخ اثبات پذیرفته که در مفت صدی پرتیس
 تنیت فرانس با پادشاه خود انحراف ورزیده از

مالا میگویند

این عیبی را در پیشگاه
 بزرگوار میگویند
 و از فرقه دوم
 با دوازده
 بعد از فرقه اول
 در پیشگاه

حکومت اسپین اعانت طلبید و پوریشین بنگلستان
بامداد بشکوح و طوح ملک خود را اخراج کرد و اینها
وطن و قوم و ملک را عزیز نمیداشتند لکن بدو انجیب
که امانت و نظم بادشاه و ابودصدایا را که فرار می
و انجا مکار بجهوری رو بخواست آوردند — الحال که
آن تحقیر و ظلم نماند آما می تواند شد که
ارباب فرانس و اصحاب انگلستان از ملک
دیگر امداد خواسته در تنباهی ملک و قوم خود
خواهند کوشید هرگز نه — همینکه پیدا که
اگر گرم ارباب بپند هم کما حقه شود و آهسته
دل که از حسرت که ورت پذیرفت صفت
یابد و پرده نا اتفاقی از میان اصحاب
بپند و فرنگ برخیزد — فقط الحمد لله

نزهة الطالع

کتاب الجواب در فن سیاست مینه از ابکار فکا
 سینا سینه فلاطون فن رزمی مرید سرخا
 جگر گوشه ارجمند و فرزند ولید در آمدن و عمل حساب
 سیریندات انجیر سرکار بر طایفه موسی در سه تعمیر
 و مددگار مستجاب مدار الهام سرکار عاقله
 تعمیرات عامه در مطبع محبوب شاهی واقع حیدرآباد
 و کن تحسین ایتام خاکبای است رسول الله محمد سعاد
 و محمد خلیل الرحمن صنف ابنان مولوی شاه محمد عبداللہ
 مشاق قادی در اوائل سال ۱۲۹۲ شمسی
 بحدط بیع در آمد

آخری درج شدہ تاریخ پو یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
ضرورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
